

M.A.LIBRARY, A.M.U.



PE9444

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين

المنته قدس كتاب الجواب دینی او نواب بنیامی ہا کا طریقت سرشتہ شمس حقیقت
من تمامہ فیض و کمال الدین الحق جناب حضرت شاہ قیام صدق قدس سرہ



بنو ایش جناب و محمد علی کریم صاحب کی از مریدان سترشان جناب مصنف
قدس سرہ کی از روسا بہار باہتمام جناب مولوی سید جہیم الدین صاحب بنجر

قہبان و طاہر انالی یومہ طبع
شرین بانی یومہ طبع

۲

۱۹۶۵

۹۲۲۲

۱۹

CHC ID-2002

بسم الله الرحمن الرحيم

حمدیکه باید بناتیکه شاید از اراده که آید در هر که نماید هست نیتیکه بود بناتیکه نمود
 از واسطه هر که کشود بهر قاصد و مقصود از اوست لا اله الا الله محمد رسول الله
 از انطرف از دست و از بنطرف بدوست ای بخا و آسجا هست هو الاول والاخر
 والظاهر والباطن وهو بكل شیء علیم واند هر که خواند خواند هر که داند داند
 هر که ماند ماند هر که واند هو الحی لا اله الا هو چون کشود وانی در و خوان و چون
 در و خوانی کشود و ان وهو الا نبساط من الهو قال الله تعالی الم تر الی
 ربک کیف مل الظل ولو شاء لجعله ساکناً اشارت بطون حمد فرمود و نیز جعلنا
 الشمس علیه دلیلاً عبارت نور محمد نمود اللهم صل علی محمد حبیبک
 و نبیک و رسولک الامی صلوة تقضی انما جمیع الحاجات و تطهرنا
 من جمیع السیئات و علی اله و اصحابه باریک و سلم مرید حقیقی اول بود

از انکه که کشی
 هر که اراده که کشی
 که ما و عبارت از ان
 است آن اراده که کشی
 حقیقی است
 گفت بنیاد
 بین السکات و الطین
 و حقیقه الحقیقه
 کان فی ذات
 الله تعالی

مجازی نمود بطلب برخواست مطلب داشت که آنچه که ما مریدان اخر را باید بپا
چند تحریر شود شاید تا بعد و در می مرشد بمرشد حقیقی رساند و آن محبتی است که
الحضور و رفیق سری محمد عسکری الاصدقی زاده الله ذو قها الی فاعله اجابت
کردم و بد آنچه خواسته اول بود پرداختم هر مریدا را ازین ضرورت تا سر
نماید و غرور را باید و ظمور فرماید و مسافر شود تا سفر از وجود وطن در شهو بود
و به زاد السفر ما حاضر می گشت سبب نام خواننده را و سببی فیض حق
کفایت است در نه شکایت از و بد و بود اکنون آنچه می باید بزبان قلم می آید
بکا غنمیشاید پس بنظر آید پس بدل باید تا از سینه قیام اصدق الصادق
الچشتی به سینه نموده و ازین سینه مریدان طالبان سبحان را بسینه رو و
از آنجا که شود بد آنجا بود انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون
فیسبحان الذی یبدل ملکوت کل شیء والیه ترجعون چون ل اولدار
و فهم سرار و دیدن رخسار یار شاید مریدش را باید که هر کار بسم الله الرحمن
الرحیم والحمد لله الذی انزل الکتاب علی عبده محمد رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم گفته باشد بهر مجلس بر خاستن و نشستن بهمین کلمه کند
و باید که طالب خدا بود نه طالب هوا نزد یک شیخ برای خدا رود نه بر هوا رود
و باید که هر گاه پیش شیخ رود آنچه عقل و فهم خود داشته باشد نادانسته کند
و آنچه بزبان شیخ رود آنرا بلا تاویل کار بندد که بیمار را از خواص او دیده تن

حکیم را برج آوردن بهت بیست عجب اللسان حافظ شیرازی یاد
 و از قدس سره بهیچ سجاد و نگین کن گرت پیر سخنان گوید بکه سالک
 بهیچ نبود ز راه و رسم منزلها به و باید که اول کشود و کشاد و صف و کار خود
 از شیخ داند و داند که متصرف بحركات و سکناات خود و غیر خود شیخ
 خودست و هر آن بمشاهده شیخ چنان مستغرق باشد که هم برگ کاه را
 بدان صورت داند قول مشایخان بر نیکنه رفت که للشیخ صوره
 لیفتق منها المطالبات الالهیه شیخ را صورتی ست که پیدا
 می شود از بقره صورتش مطالبه های الهیه که مرید داشته باشد هر که
 بصورت شیخ بهر حال حاضر بود او را از تعلیم را خطری نیست البته بر او
 رسد آورده اند که پیر را مرید به شکایت گرفت پرسید که ای شیخ
 خود را گاهی برویا می بینی گفت آری گفتش پس چرا غم خوری
 برو کار این بود که شد معین تو باشد البته مرید را همه وجودها
 ممکنات بدین مقام وجود شیخ بود از هر وجودی هدایت بود این که
 می نویسم بر غلط نتوان دانست از مودم ابتدا حالتی داشتم که از
 هر وجود وجودی بمن از زانی داشتم در اکنون خود را نادیده خود می بینم
 و همه را هدایت می کنم این کار سلیمانان زبانی نیست که خود را با وجود
 وجود تعالی شانه وجود دیگر دانند و بخود می خود در بند اند و صد بار

لا اله الا الله گویند و ندانند که لا از وجود تا عدم فراگرفت. بجز وجود
او تعالی شانہ کسی را موجود نگذاشته این بحث بدیگر مقام خود
می آید انشاء الله تعالی بلکه این کار مسلمانان باطنی است که از دل و
زبان بفعل و قول بجز او موجود ندانند و بعضی از نا فهان مستکبین
طلعه زنند و پیر پرست گویند با که نیست ازین دولت نصیب ندارند
سر انکار از ان شیدا باید پرسید که فرمود **پیریت**

خلق نیگوید که خسرو بت پستی میکند	آری آری میکنم با خلق عالم کار نیست
و حضرت مولانا روم قدس سره می فرمایند ه	

پیر و حق را از احوالی هر گه دوید خداست کن از براسے کردگار گرد و سسہ ابله ترا شکر شوند آن خداوندان که ره طی کرده اند	آن خریدست و درین ره لے خرید باقبول و رد و خلقا نیت چه کار تلخ کے گردی چو پستی کان قد گوش بابانگ سگان کی کرده اند
--	---

این عبارت را اشارتے است که بدره دل توان نگریست و الله
یهدی من یشاء الی صراط مستقیم هدایت منحصر میکند
بذات خود تا دیگرے را نادیده بینی و آنچه از برق صورت نماید

بیننده به نماینده بیند ه	عاشق مصنوع گر کافر بود
چون بصانع بنگرد با فر بود	آنچه در پیرست آنرا بگری

حق پرستی برودین مهتری چون مرید را نظر بر مریدانست
 مراد خود بر مرید یابد و مرید پیشش بود انگاه بجز پیر پرستی از مرید
 چه آید و چه کشاید و نه شنیده که زید رضی الله عنه را حضرت علیه
 التحیات السلام پرسید چگونه میگذازی شب خود را گفت یا
 رسول الله یک حصه شب بدرود مشغول میباشم و سه حصه
 بذكر تلاوت آنحضرت علیه وآله الصلوة والسلام فرمود اگر توانی
 درود زیاده کن گفت بالراس والعین چند روز گذشت همان پرسید
 نصف گفت فرمود علیه السلام اگر توانی زیادت باید گفت میتوان
 روزی چند گذشته که همان پرسید گفت سه حصه شب بدرود
 و یک حصه بدیگر مشغولی فرمود علیه افضل الصلوة واکمل التحیات
 رسیدی بجای لازم گیر اگر عربی خوان متن این حدیث خواند بقضای
 الصلوة رجوع کند از کتاب بنده نواز محمد حسینی قدس سره که خاتمه
 است آوردیم و ما براس تو مرید کم علم ترجمه هر حدیث و آیات بجای
 مناسب می نگاریم تا توقف رستم ما وادراک دیگران نبود الا
 ما شاء الله متن هم باید از اینجا تواند آفت که درود بنسیر
 مشایده صورت با عظمت جناب حضرت خاتم المرسلین علیه الصلوة
 والسلام نمیشد باشد آسمان هر که خواهد نمی شود فکیف در آن بیان

کہ چشم ظاہر دیدہ باشد و چون مشاهده بودست حصہ بر یک حصہ
 غالب آید بالآخر تمام آن بود کہ بود پس تصور بسینا علیہ السلام نہ
 ذکر او تعالیٰ زیادہ کند نہ اتنتہ کہ حدیث است کہ نیکم و کسی است کہ
 بدین روی اوصی تعالیٰ بیا و آید و فرمود نگاه کردن بوجہ علی عبادت
 چگونه بود کہ دیدن آنحضرت عبادت نبود چون خود تصور با مشاهده باشد
 کفایت کند و ہم فرمود کسی کہ دید سر راست آنکہ دید خدا را اگر
 سنگین تاویل گم کند و کج فہمند اما در این راہ را اینقدر دانستنی است
 کہ چون دیدن کسی بیاد دیگرے کند اورا دیدہ باشد تا چہ
 از نشان او نیافتہ بدین شخص اورا یاد کردن نتوان چنانکہ کسی
 صورت شخص بصورت برادر خود بنید گوید کہ ترا دیدم نہ بلکہ برادر خود را
 دیدم و بحقیقت این سر دیگر است کہ آن را یہ اشارت کریمہ توان
 یافت قَالَ اللَّهُ تَعَالَى إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ
 اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ وَدِيقًا دَرَمِيتًا إِذْ دَرَمِيتَ وَلَٰكِنَّ
 اللَّهَ رَحِيمٌ دست آنحضرت را حق دست خود خواندہ و انداختن اورا
 انداختن خود و نبود قایم و قادر بوجہ و محمد علیہ السلام بجز حق آنچه
 ظاہر بینان می بینند اعتبارے ندارد یعنی وجود مراد از شہود است
 کہ حق تعالیٰ دست خود بر دست تابعان میفرماید و اینجا بجز محمد بنو مسلم

منہ انفق
 رای الحق

و مشکمین تاویل میکنند که نایب را گویند که آنچه او کند من کرده باشم
 بحکم النائب حکم المذنب ما را همین مراد است که نایب چنان
 باشد که عینیت منیب از او توان دید در خلق و خونه صورت این
 بحث بدیگر جابسر آید اما چون مرید دانست که طالب این راه را مشاهده
 بنینا علیه السلام دوام باید اکنون داند که فرمود علیه السلام الشیخ فی
 قومه کالنبی فی امته یعنی شیخ در قوم خود مانند نبی است در امت خود
 اینجا چون نبی خود را نیابت خود پوشید پایه دیگر افزود از پایه بی پایه
 دیگر میتوان رفت پس باید که تصور شیخ مرید را دوام باشد چنانکه
 گفتم هرگاه پیشانی شیخ نگاه کند لوح محفوظ داند و چون بینی بیند الف
 اراده داند و چشم را صورت بصیر و گوش را آئینه سمیع و سینه اش را
 عالم مثال دل او را عالم غیب و ارادت دل او را فقال لما یُرید و دست
 راست او منظر جمال و دست چپ او منظر جلال و وجود او را از سرتاپا
 نور منور داند از آن نور الله نور السموات و الارض و تا این تصور را
 بدو کند شاید و چون خود را عین پیر داند محویت رو نماید امید آنکه آنچه
 در رو باشد درین رو نماید اگر تمام نبود مقدار نصیب باشد اینجا
 سر دیگر است که بدین خود زینهار شیخ را تصرفات از طرف
 نشان ندیداری بلکه همان نور نبوت است که بچندین قنادیل

ولایت افروخته اند تا از هر روشنی بدان نور پیوند و چنبرین
 طمطراق و تاهوس و کشف و کرامات که شنیده و دانسته و دیده
 از بهمان نور نبوت است گویا وجود مشایخ آینه مانند که یک صورت
 محمدی در و نموده اند اکنون وقت آنست که تصور پیر را عین تصور
 پیران پیر یعنی جناب حضرت محمد مصطفی علیه الصلوة والسلام
 پنداری و برای خود پیر را بنی شماری نه آنکه دیگری مبعوث شده
 معاذ الله همان بنی را اینجا توان دانست و بالاخر توان دید پس
 بعد ازین بهر وجود موجود بجز نور محمد علیه السلام نه بینی و در اینجا
 این حدیث آنحضرت را یاد داری که فرمود علیه السلام که من از نور
 خدایم و خلایق از نور منند و هم فرمود اول که پیدا کرد خدای تعالی
 نور من بود و هم فرمود بودم من بنی و آدم بود در میان مار و طین
 در اینجا مفتونی به لغت حضرت گفت ابیات

چو حسن جمالت چراغ من بود	مراد در دو عالم چراغ من بود
چراغ من بود چون چراغ من تویی	چراغ من تویی چون چراغ من بود
و آنکه سعدی علیه الرحمة فرمود بیاد است باشد بیت	
تو اصل وجود آدمی از نخست	و اگر هر چه موجود شد فرع است
اینجا از راه دل بزبان چیز می آید که نوشته شد ابیات	

<p> فعل احمد فصل یزدانی بود فی شعی کثرت و فی وحدت عیان در میان ذات احمد بین خدا نیست جز احمد نهان هم عیان حق عیان گشته میان این بشر آن محمد و رهن رانی بسفت بود سابق از عیان اندر نهان هیچکس نشناختی آیات هو گاه گوید نفس تان من آدم ذات او مقصود و قصد طالبان طالبان هرگز نگیرند دست پر </p>	<p> ذات احمد نور ربانی بود گر نبوده ذات احمد در میان گر ترا چشم یقین باشد دلا گفتند اندر میان لیکن میان آن محمد کیست دانی ای بشر آن محمد که پیش لولاک گفت آن محمد گوشتد آخر در عیان آن محمد گر نبودی ذات او گاه گوید مثل تان من آدم جملی مارا بود در دو جهان گر نگر دو طالبان را دستگیر </p>
---	--

نقل از کتاب
 فلاح الجالوت
 رسول ص
 از سکه خیز

اگر چه چشتیان آن نور محمدی را بلا کیف تصور کنند و روح هر وجود
 داند و این را تحقیق دیگرست که حقایق صفات سبوح ثبوتیه ذاتیه
 آثار آلت اما قادر بیان براس مبتدی تصور حروف اسم محمد را
 می فرمایند الحق ابتدا را خوبست اگر بچروف نماید اگر مریدان تائید
 عمل کنند شاید محمد و شیخ خود را مریج زانو نشسته داند و از
 هر دو طرف باب طلا همین نام را ربط دهد یقین داند که آنچه

میجویم نیست و طریقی ترقی تصور پشتیبان بر نیگونی بود که وجود حضرت
 را علیه السلام نورس پندارد که جمله انوار ممکنات اندران بود انگاه خود
 را و غیر خود را اندران نور مستحکم بپند پس فوق حضرت را عالم
 علوی و فلک الافلاک داند و تحت حضرت علیه السلام هفت طبقه
 زمین و آتین را همان صفات سبعه تاویل است و نیمه حضرت را
 علیه السلام جمال و نیمه حضرت را علیه السلام جلال چون کفری
 پدیدار پسند از آثار زلف تابدار حضرت بیند و چون اسلام
 رو نماید از رخساره با انوار حضرت داند پل صراط وجود با وجود حضرت
 است که آزان شریعت صراط المستقیم بر آمده لوح محفوظ حافطه
 حضرت و دایره گاه دماغ و کرسی نشینگاه حضرت است عرش
 رفعت شان حضرت است و ربوبیت و عبودیت دو حالت است
 که هرگاه به ربوبیت خود می تاخت آنچه بیایان انداخت قرآن
 آمد و هرگاه به عبودیت می شتافت آنچه عیان ساخت عارف
 حدیث داند ربوبیت شان حضرت است که غیب هویت عبارت
 از ان توان کرد و عبودیت شان حضرت است که عالم شهادت
 توان دانست متکلمین اشکال کنند که خود معبود عابد چون بود
 جواب این سخن کشف حال از زبان مسلم راست نیاید اما فهمیدن

این قدر کفایت هست که دریا چون موج آمد و چرخ موج را دریا ندانی
 از آنکه موج صورت آب است که برآمده لیکن بصورت موج دولی
 پیدا است و این غیریت اسمی و اعتباری است دریا را موج خوانند
 ما هم پیغمبر خدا و انیم و چون موج از میان رود بلکه بمبصر ادا
 کل شیء یرجع الی اصله بدریا در شود نه دریا محیطش خوانی
 ما هم چون ظهور بطون رود خدا می یگانه و انیم هو الظاهر هو
 الباطن خوانده ماند اینجا سخن دیگر که دل بدان مکالمه کند که پس
 تا ظهور باقیست این کلام شایسته نبود آری کسی باشد که
 بدیده ظاهر همین ظهور بیند و کسی باشد که بدیده باطن همان احد بیند
 ثانی را عارف خوانند نه هر کس تخم را بدرخت می بیند عاقلان و درخت
 را به تخم دیده باشند نه حق تعالی فرمود هو الذی فی السماء اله
 و فی الارض اله او است آنکه در آسمان معبود و در زمین معبود است
 و معنی اینجا محققان آن گفته اند که اے موجود فی السماء و الارض
 و اگر اول باشد حیف است که با وجود وجود او تعالی وجود کسی ماند
 خوانده که فرمود تعالی شانه و اذکی ربک اذ انیت یا و کن
 چه و در کار خود را حتی که خود را فراموش کنی مشکلی معنی اذا
 هرگاه گویند ما نیز همان گفتیم که هرگاه تو چیزی را یاد کنی از خود غایب

میشوی یا نه پس همان شد که گفتم این بحث منکران را باید تعلیم
 مرید میکنم که آنچه جنبیده بروی زمین بیند از همان نور محمدی بیند
 و درود طریقه اگر یاد داشته باشد دوام کند با شاهده که گفتم
 و گرنه هر درود که یاد دارد بکار برد و چون اینحال دوام شود همان
 محمد علیه السلام را الله داند و داند که بنود جلوه گر بصورت محمد
 مگر نور او تعالی و اینجا مستحق است بدانکه دانسته باشی که تاوی
 اسم کیست و هدایت از کجا با الیقین از او تعالی باشد و نه آمد
 بوجوه و محمد علیه السلام مگر هدایت صورت محمدی حمدی است و اسم
 برای مناسبت و در کتاب که رسول و بنی را بشر و غیره و فک
 از اوست فرمود اسم برای مناسبت است تا طبع جنس بطرف

محمد بصورت عرب آمده

جنس کشیده شود و الا نه پدیت

اینجا همه خدا را جلوه گر و موجود

معنی مگر عین رب آمده

بیند هر یک پیر و محمد را در مشاهده حق مستغرق کند و خود نیز ازین

انالیلی بگو اگر مردی

بر خیزد تا جمله او بود پدیت

اینجا هو الله را هو الظاهر

ورنه چون ابلهان سری منجار

مشاهده کند و در بحر صفای ذات همه کدورات تعینات را
 صفا پندارد تا نه بیند بجز الله نه داند بجز الله سخاوند بجز الله آن

نه شنیده که بزرگے را دیدند پرسیدند از کجائی گفت اند گفتند
 عازم کجائی گفت الله گفتند چه قومی گفت الله بهر چه می گفتند
 بجز الله نه شنیدند و نه دیدند اینجا هم بعضی گویند که هر که را فوق ازین
 بود خاموشی بود چه گوید بکه گوید آین جاے حیرانی و بی درمانی ست
 گفتن و نا دانستن دانستن و نا گفتن ست و بالاخر پشیمانی
 نه شنیده که آن سرست ربانی چه سر سود **عندل**

چه تدبیر ای سلمان که من خود را نمیدانم
--

نه تیرسانه یهودی ام نه گبرم نه مسلمانم
--

نه از هندم نه از سندم نه از رومم نه از چینم

نه از ملک عراقی ام نه از ملک خراسانم

نه از خاکم نه از آبم نه از بادم نه از آتش

نه از آدم نه از حوا نه از فردوس رضوانم
--

مکانم لا مکان باشد نشانم بی نشان باشد

نه تن باشد نه جان باشد که باشد جان جانانم

هو الاول هو الآخر هو الباطن هو الظاهر

بجز یا هو و یا من هو دیگر چیست که نمیدانم

الایاتش تیریزی چراستی درین عالم

بجز مستی و مدحوشی نباشد کار سامانم

این مقام مقامی است که البته هر که در اینجا رسد خود را نیز همان بنید
و سبحانی ما اعظم شانی و انا الحق و لیس فی جنتی سوی الله
هانگ کند آنکه گفتم حال بودند قال تا دانی گوینده را حال باید نه
قال و حال تفاوت میباشد کسی را تمام عمر بوده است و کسی را
ساعی و ماهی و روزی و پاست و یک لحظه و ساعت نیز باشد
ترا نیز اگر ساعتی رسد نماید غنیمت دان اینجا همه او نماید همه او را
باید همه او را شاید همه از و باید از او زاید و بدو آید آیت کریمه
کل شیء هالک الا وجهه مسلم باشد اکنون هر یک را باید که
بدین حال باشد فنا فی الوجود و فنا فی الشیء و فنا فی الرسول
فنا فی الله این بود که گفتم چون اینجا رسیدی بقا با الله بود
این منزلها مجمل بود که گفتم اکنون بدان که بدین مقام رسیدن
از اول لزومات باید اول دوام و صوابید و البته و صوابی مسواک
نبود و البته خلل بهم باشد تحیه الوضو باشد و ایم نگه داشتن

تامل در آینه دل کنی

دل از منکرات خطرات پدیت

چه دل را چهار خطره بود خطره

صفائی بتدریج حاصل کنی

نفسانی طلب و آرزو سے ترقیات جاہ و دنیاوی است و خطره

شیطانی مرکب معاصی چون زنا و شرب خمر و خطره ملکوتی
رجوع عبادت معبود و خطره رحمانی همه محبت و مودت و انس
بحق خیز و مرید را باید که در ذکر ماضی و مستقبل التفات ندارد اگر
خطره نفسانی آید بیاوش دهد که حق عزت از میفرماید اَلَمْ تَخْلُقْكُمْ
مِنْ مَّاءٍ مُّهِينٍ هَ اَیَا نِیَا فَرِیدِم شَمَارا از آب گنده و هر که را ابتداء
این بود آرزوی میری و سروری چون درست آید اما آنچه از مالک
عطا آید مِنْ اِلَهِهِ وَمَا عِنْدَ اللّٰهِ خَیْرٌ وَّ اَبْقٰی لِلَّذِیْنَ اٰمَنُوْا وَ
عَلٰی رَبِّهِمْ یَتَوَكَّلُوْنَ و آنچه از نزدیک خداست نیک است
و باقی مرکبانی را که ایمان دارند بر خداست ایشان را توکل یکی
معنی توکل بر نفس نرفتن و بدادن حق قانع بودن هر که خود را
نیک داند که او شش خاکی و آخرش خاکی و در میان هر دو مغای
چون بود که خود را فرعون پندارند و گوید اَلِیْسَ لَیَّ مَلِكٌ مِّمَّنْ هٰذِهِ
اَلَا هَآءِیْ جِئْتُ مِنْ تَحْتِیْ اَفَلَا لَیْسَ مِنْ لَدُنِّیْ دِیْمٌ که چون شد ملک مصر
و آنها را و اگر سرعجز و عبادت معبود و فرد آوروی همانش بودی و افزودی
و راوقت نه از نفس میجو و بلکه من لَدُنِّیْ نَفْسٌ اَکُوْدُ که ترا رسد که هر چه بینی طلبی منتظر باش
که هر چه دهند بری و اگر انتظار هم نباشد ز بهی حالتی که خود او
اورا باشد و این خطره نفس آماره است که اَلنَّفْسُ لَا مَارَءٌ

بالشوع حق فرمایند که نفس با سورت به بدی و هم در اینجا مرید
 را باز ایستادن از آزار خلق نیک است و اگر خطر شیطانی آید
 پندش دهند آنکه فرمود و یا و او تعالی شانه الم اعهد اليكم
 يا بني آدم ان تقبوا والشيطان انا لك عدو مبين و لعل
 اضل منكم جيله كثير افلم تكونوا تعقلون آیه عهد
 کردم و قول گرفتیم شمارا ای بنی آدم که نه پیروی کن شیطان را -
 اوست شمارا دشمن ظاهر که دانسته آید و هر آینه گمراه کرد از شما
 گردان بسیار را ای پس نیستید شما از دریافت کنندگان پس
 هر که دانست که شیطان این ست چرا بحکمش کار بندد و تمسیند
 که در زمانه آنچه بفعل می آید زیان آن در یابد که کمی عمر و سستی
 اعضا و بیماری لا و او و غیره لاحق حال میگردد و علاوه ازین
 آنچه فحلت از حق و جزا و سزا در و از دیگر اشتدست نه دریابد
 والله يعلم و انتم لا تعلمون پس مرید را باید که هر دم بپا و
 حق باشد تا بفرفتن شیطان نه افتد و چندان مشغول بود
 که آن خطر به نیکی مبدل شود و این خطر از نفس نواسه بود
 که هم شیطان بسلامت برخیزد و گوید من از دور خواندم چرا
 آمدی پس بزه این ترا باشد و اگر خطر ملکوتی آید اول

الْحَمْدُ لِلَّهِ كَوَيْدٌ وَفَوْراً بَدَانِ مَشْغُولٌ شَوْوً وَآزِ خُدا وَنَدِ تَعَالَى اِحْسَانِي
 وَاَنْدَ وَهَلْ جَزَاءُ الْاِحْسَانِ اِلَّا الْاِحْسَانُ در پیه آن کار کردن
 است اگر به تن معذور بود بدل آنرا ادا کند و این خطر نفس ملهمه
 است اینجائیک به کتاب وسنت باید تا بر هوا نباشد و
 هرگاه خطر حقایق پدید آید بنده را از بندگی بر باید و مقرب معبود
 گرداند و در آن نور حضور از شعور بر خیزد و نماند الا احتی پیت

بد و یقین پرده های خیال	نماند سرا پرده الا جلال
-------------------------	-------------------------

این را حال باید به قال شرح نتوان داد وَاَعْبُدْ بَلَاكَ حَتَّى
 يَا تَيْتَاكَ الْيَقِينُ فرمود پرست خدای را تا آید بتو یقین و چون
 یقین آمد البته خود را گم کند کُلُّ شَيْءٍ هَا لَكَ اِلَّا وَجْهُهُ این خطر
 نفس مطمئنه را نبیاء و اولیاء را بود دوام و بعضی را تفاوت
 باشد که بدان قدر تفاوت درجه باشد و هر که پیرو حال بزرگان
 و اولیاء را بود او را بقدر مشغولی و نصیه نصیه رسد تفصیالش بمقام
 فنا فی الله گذشت الهی بحرمت سونندگان درگاهت و عاشقان
 بارگاهت بحرمت انبیاء علیهم السلام و اولیاء رحمهم الله و بحرمت
 آن یگانه که به یک پلک زدن یگانه کردی و سبحی و الهان محبت
 و بحرمت عارفان نصیبی ازین درو حال ما گردان آمین رب

العالمین اکنون مرید داند که دفع خطرات نیک شغلی است که صفائی
دل افزایش و نماید آنچه نماید باید که هر خطره که آید به اصلش نگاه
کند و آن صفا باشد چون از صفاست صفاست که دورت نبود
و دیگر از خطره نفسانی و شیطانی پرهیزد و در خطره ملکی و حقانی
آمین و این مبتدیان را باید اما کسی باشد که هر چه خطره بود کار
بند و به انتهای رسیده زیان نبود اگر به آتش در شدن
فرماید کند چون باز ماند خام است ابتدار انشاید و نه آید اہیات

ز حسن و قبح خبر نیست آرائینہ	ہمیشہ ناظر خود باش و دار آیینہ
بہ گفتم آیینہ لیکن نہ آیینہ شیشہ	دل تو قبلہ نما شد بکار آیینہ
دل تو صاف چو آب است یمن نباتش	بہ بین کہ هست نمایان نگار آیینہ
دل تو مجمع خطرات چارگانہ شد	بکن تو دفع خطرات بدار آیینہ
مدام آیینہ از زنگ صاف دارای دل	کہ تاب جملہ نماید بہار آیینہ
برو چو اصدق شیدا بدار آیینہ	چنانکہ روز و شبان باشد یار آیینہ

و لا اینہمہ گفتم چیزے دیگر گویم بشنو و کار کن کہ حاجت دفع
نمود مرید را باید کہ ہر دم بپا و حق پیاس انفاس بودہ باشد
تا خطره را مجال نبود دفع کرا کند پیاس انفاس ہفت گونہ بود
اول لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ و آخر ہو ہو ہو

چشتیان ابتدا کنند از پنجم و ششم و هفتم خود نمایند و دیگران
از طول بخت رسیدن سالها باید پس چشتیان آنها را ابتداء

کنند - بیت

یا غرق شدن یا گهری آوردن

مردان ما را به آمد الله باید و بر

هوشاید و همچنین عکس این و تصورش را پیر نمایند اگر به آمد لا

اله الا الله و برفت محمد رسول الله بود خوب است اما تصورش

تفرقه خواهد بود و ویم به آمد و رفت لا اله الا الله و طریق ترقی

مقصود است سوّم به آمد لا اله و برفت الا الله ازین هم طریق

تعارض کم است اما مفید بود چهارم اثبات به آمد و رفت هر دو بود

الا الله اینهم نیک بود اما اثبات را نفی در پی بود پنجم

اسم ذات فقط الله الله هر دو این بغایت نیک بود برای

طالب حضرت خواجسته سمل عبداللّه شتری رحمه الله علیه

مرید را همین فرمود تا هر روز ضبط کند که شب فرمود نمود بالاخر

آشنا بود که وقت هیزم بر او رسید سرش بشکست خون آن

بود از هر قطره نفس آمد می آمد مسرید را اینجا دیده باید کشود

و کمر همت چست باید بست که از خود غافل بنود ششم به آمد الله

و برفت حق این ازان نیک تر است که هم ظهور نماید و هم بطون

هفتم ذکر نهوت است که محبت نماید موصفا بود این را قصد
 نه نماید بلکه اکثر بوقت جذب خود همین ذکر مدام گردد و قصد نیز
 گاهی بود این حال انتهاست و بدانکه اول ذکر طالبان است
 دوم ذکر عاشقان سوم ذکر اهل معرفت چهارم ذکر موحدان
 پنجم ذکر مستغنیان ششم ذکر اهل حیرت هفتم ذکر اهل فقر
 و فنا بهر حال طالب ازین پاس انقاسها هر چه خواهد عمل آرد
 اما اجازت شیخ خود ضرورت و هر که ازان ماست اجازت دادم

بیت

هر آن کو قافل از حق یگزینان است	در آن دم کافرستانها بهمان است
---------------------------------	-------------------------------

چون مرید بهر دم از خود بدم بود خطرات را جمال آید و رفت بنود
 اگر آمدناتمام باشد مرید را لازم و واجب که دائم بذكر اسم ذات
 دل را قرار دار و حق تعالی شان فرمود **الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ**
نَحْنُ اسْتَقَامُوا وَافَلَاحًا وَفَّ عَلَيْهِمْ وَكَانَ مَحْضًا

کسانیکه گویند پروردگار ما احد است پس هم می مانند و طلب قیام از
 بدان پس نیست خوف بر ایشان در خطر افتادن از خطرات
 و نیست ایشان را غمگین شدن چه حزن او راست که از بارگاه
 حضرت حق دور بود هر که بدو مشغول بود او بهش باشد چه جای

غم داند و مقرب درگاه سلطان را از نیک و بد بهمان کاری

نیت ایست

هر که باشد در حضور بادشاه	شور عالم را بدان در گم چهره
این بود سلطان او کارای عمو	جان تو مستغرق آواز هو

إِنَّ الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ
 آن کسانی که یاد کنند خدا را در حال ایستادن و نشستن و بر پهلوئی
 خود یعنی بوقت خواب اینجا بلاغت است چون دانی همه حال ازین
 دو حال خالی نیست حکمت بهمه حال و فرمود تبارک شانه آگاه
 يَذْكُرُ اللَّهُ تَطْمِئِنَّ الْقُلُوبُ آگاهید که باید کردن خدا را طمانیت
 حصول و لهاست مضطرب نباشید و قرار دهید دلهای خود را
 تا قابل پذیرای نور او تعالی شود و جمال لایزال در و نماید حدیث
 وَقُلُوبُ الْمُؤْمِنِينَ عَرِشُ اللَّهِ گردد و مرید را باید که مرادش حق باشد
 بدنیامیل کم دارد و بهشت نه طلبد و آرزو زخ نگریز و پسندد آنچه او
 پسندد و نه پنداری که بهر کسی خوردن و پوشیدن و عیال داشتن
 نباید بلکه دل را از تعلقات باز داشتن مراد است و باید که مرید نسبت
 سنت و کتاب دارد و نماز بجماعت گذارد و کسیکه عزلت دارد
 و از تفرقه مردمان پرینیز و بجماعت حاضر نشدن با که ندارد

و مرید را باید که طعام کم خورد و کم خنجر و آرام کم جوید فرمود علییه
 السلام سه خصالت دل را سخت کند دوستی خوردنی و دوستی
 خفتنی و دوستی راحت مرید را باید که بهر لقمه بر دارد و بسم الله گوید
 بدل اولی تر و چون بخلق فرو برد و الحمد لله گوید و بعضی صوفیان
 بهر لقمه سوره فاتحه تمام خوانده اند این از هر کس نیاید اگر آید زهی
 نصیب و در طعام خوردن حضور نگه دارد و ایست

گر طعامی میخوری خور با حضور	تا بیفتد اید بهر هر لقمه نور
و رفقیت لقمه اندر بری	خوشتن را در جهنم و آخری

مرید را باید هر چه از حلال پیش آید رو نکند و هر چه به پیش آید نگذارد
 در ویش چنان نه فهمد که بمن جوین مفرت است و قوت کم
 و به نان مرغن مفید و طاقت بخشد بلکه نافع و ضار و قوی حق را
 دانسته باشد و باید که تردد خوردن ندارد که فلان چیز باید خورد و
 براس دفع آرزو نفس آنچه میسر آید قناعت کند اگر بدین
 نوشتن کار کند اندوه شادی نماید و خوش باشد و حق را
 طالب بود مرید را باید که هر گاه دل بکس چیزی داد و فرماید بلا تا ولی
 دهد از عقبتش بدله بکده باید لیکن منتظر بدله نباشد خوب است
 مرید را باید که اگر سفر کند فکر از راه نکند اگر نه پردازد ز به کار

کفایتش کردگار بود و اگر پرد از دنیست نفقه بود و کند مرید را باید
 که اگر مهمان کسی بود و خلاف طبیعت او طعام آرد چنان خورد
 که مرغوب کمال است اگر بلی نمک باشد نمک طلبید که مضیف
 شرمند گرد و مرید را سفر کردن به نیت زیارت بزرگان و
 طالب دوستان خداه ویدن صنعت حق تعالی بوده باشد مرید
 عمل جنات و حاضر کردن مومل نکند آیین طالب دنیا را بود و او
 طالب حق است اینجا شاید بخیالت آمد که بعضی بزرگان جنات را
 دفع کرده اند و مومل داشته اند آنها را من الله بود و غرض از دنیا
 نه بود نه نهار خود را در میان نه آری قصه خضر و موسی را شنیده
 باشی و ما فعلت عن اهری تو بچاره که بیک خواندن نفس صد بار
 بیکش گوئی و او را نفس تا صد سال خوانده هیچ ندیده و نه شنیده
 بجز استغراق ترا باید که بجا داشته حق حاضر باشی حضور حاصل
 کنی چون او ترا باشد تو نیز دفع جن و مومل آری بهیت

هر که ترسید از حق و تقوی گزید	ترسند از وی جن و انس هر که بد
-------------------------------	-------------------------------

درین مختصر طول نمی گنجد اگر عقل هست زیاده ازین بدان و باید که
 کشف و کرامات نخواهد اگر حق و دوزخ است رفعت و مرید را باید که خواب
 خود را پیش هیچ کس نگوید بجز شیخ چون شیخ حاضر نبود کسی را

گوید که بجای شیخ بود اگر آنهم میسر نیست بدل خود گوید که پیر او چون
بود اللہ تعالیٰ در آیہ کریمہ فرماید ہر کہ ایمان آورد بخدا ہدایت کند
دل اور اتادش باو تہی بود خرید را باید کہ رویای صلاوۃ را ضبط
زیادہ کند و بدان خوش نہ شود شکر گوید و باید کہ بعد نماز فجر تا
طلوع آفتاب و بعد نماز مغرب تا غروب شفق و بعد نماز عشاء
تا خفتن البتہ مراقب باشد و با کس سخن نہ گوید و باید کہ در حال
مراقبہ درودتہ صد بار و بعد از ان ہفت صفات را یک یک
صد بار با تصور صورت شیخ خواندہ باشد چون این تمام شود
فکر بود در دل و باید کہ البتہ با وضو و سجد و باید بوقت خفتن
شب ہفت بار سورہ والشمس و ہفت بار سورہ واللیل
و ہفت بار سورہ والضی و ہفت بار الرحمن شرح خواندہ لفظ
اللہ را باند کہ جس دم بر سینہ چندان کند کہ خواب برود
اگر ہر روز بعد نماز عشاء دو رکعت نماز بدین طریق توست
اَنْ اُصَلِّی اللّٰہَ تَعَالٰی رُکْعَتَی صَلَوةِ النَّفْلِ قُرْبَةً اِلَی اللّٰہِ
وَاَنْبِیَآئِہِ وَاَوْلِیَآئِہِ مُتَوَجِّحًا اِلِی جِہَةِ الْکِبْرِیَّۃِ الشَّرِیْفَةِ
اللّٰہِ اکبر بعد ثناء سورہ فاتحہ یکبار و سورہ والضی ہفت بار
خواند و بر کوع رود و دو رکعت دویم سورہ فاتحہ یکبار و سورہ

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

اَلَمْ تَشْرَحْ هِفْتَ بَارِ خَوَانِدٍ وَبَعْدَ سَلَامِ صَدِّ بَارِ گُوید وَهُوَ الْمَرَادُ
 وَكَفَى يَا لَلَّهِ شَهِيدًا اَللَّهُ عَاضِرِي اَللَّهُ نَاطِرِي اَللَّهُ شَاهِدِي وَبَعْدَهُ
 درود و طریقت صد بار خوانده ثواب بسیار دارد و درود و غیره یک حصه
 بروح پُرفستوح حضرت سید عالم صلوٰۃ اللہ علیہ وآلہ و
 سلم عرضه دارد و یک حصه دیگر بار و لوح اولیا را است حضرت
 برساند بعهده گوید اَللَّهُمَّ اجْعَلْ مِنْ تَحِيَّاتِكَ وَتَحِيَّاتِ اَوْلِيَاءِكَ
 وَارِثَتِكَ اَيُّهَا عَلِيٌّ وَيُصَيِّرْنِي قَلْبِي فِي الْمَشَاهِدَةِ وَالْمَجَاهِدَةِ
 بِحُرْمَةِ النَّبِيِّ وَآلِهِ الْاَفْحَادِ پس بخواب رود و تصور شیخ
 بدل دارد و آزار روح پیران سلسله خود استمداد جوید خوب
 است اِنْ شَاءَ اللّٰهُ تَعَالٰی بنز اولت این آزار و لوح بزرگان
 استمداد و ملاقات افتد بخواب و اگر صفائی زیاده آید به بیداری
 و بهمین مناسبت بهمین طریق بمنزله کسی بزرگ بحصول ملاقات
 و به طلب مدد بکار آید و هر سه بهین مناسبت استخاره بود و بوقت
 خفتن نیت خود بدل داشته بخواب رود و نیت داشته باشد
 افتد لیکن بهر کار بکار نبرد که سبکی رونماید به جمعی که تدبیرش
 نداند و مضطرب شود کار بندد و آلا و اوم به نیت اول خوانده باشد
 و باید که خودی خود را از میان بردارد و حتی که در خفتن و خوردن

اور امشا بده باشد و هر جا عملی بیند از علم بود و فیض از
فایض و کثافتگی از باسط و قهر از قهار و مهر بانی از رحمان
و سلاست از سلاطین همین گونه هر فعلی که از مخلوقات بیند
فَاعِل حقیقی آن بے واسطه حق تعالی را داند که از هر اسمها
خود به منظر یا مستغرق خود اوست و بگفتن متکلمین فریفته
نہ شود چه او شان را دور می پیداست و دور و هن جاے
یافته بودی وحدت هرگز پیشام شان نمیرسد و ما را
همین یک بیت کفایت است ایست

در شهر ولایت تو باشی بامن	کا شفته شود کار و ولایت بدو تن
چون تو باشی گر نباشم باک نیست	خاک با پاک است و پاک این خاک نیست

و آنکه ذوق و شوق را دوئی در کار است دوئی اعتباری است
آن ماند زبان نکند و حاصلش آلت که چون کسی
با خود و با حسن خود و عشق بازی کند آینه صفات خود پیش
کند و گوید تو بکس این من و تو من و تو نیست ندیده حال
بنگر که بجز من هیچ سنی نیست بزرگ که چه خوش گفته

بیت

در آینه گر چه خود نمائی باشد	پیوسته ز خویش تن جدائی باشد
------------------------------	-----------------------------

خود را که بشکل غیر دین عجب است | این بوالعجبی که روحانی باشد

و باید که مرید هر جا بمحض نشیند ساکت باشد و از هر که گفتار
از حکمت و عبرت شنود بجا فطه دارد و غیر آن را ریا کند
نظر بر آن نکند که گوینده حقیر است یا فقیر قال الله تعالی
فَبَشِّرْ عِبَادِ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ
أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَاهُ اللَّهُ وَأُولَئِكَ هُمْ أُولُوا الْأَلْبَابِ
چنین ارشاد است مَرُفُث دامت را که بشارت ده آن
بندگان را که می شنوند سخنان از هر جا پس پیروی کند
و بکار برند آن سخنان را که نیک کند او را و دانش بران یا
عمل بران ایستایند که هدایت کرد خدا را اینان را و ایشانند
صاحب دانش و فکر دانسته شد که تفکر و تدبیر بقبول
و پیروی بهتر از آن واجب است مرید را از قصص ماضیه
سلاطین و ملوک پرستیز باید مگر قصه که مبنی بر مفاد معنی بود
چون قصه محمود و ایاز که بسیار از آن سلوک می نماید
چنانکه اکثر از آن قصص در تصنیفات حضرت فرید الدین
عطار قدس سره مندرج است و مولانا روم قدس سره
نیز بعضی از آن بنظم آورده اند که آنجا توان یافت اینجا

برای نمونه قصه از مثنوی معنوی ثبت افتاده که می فرماید

ابیات

<p>آنچه گفتم از غلطیات ای عزیز رحمته الله علیه گفته است که عزای هند پیش آن تمام پس خلیفش که دو تختش نشانند طول و عرض و وصف قصه تو بگو حاصل آن کو که بر آن تخت نضا گریه کردی اشک می اندی بسوز از چه گری دولت شد ناگوار تو بدین تخت و وزیران و سپاه گفت کو که گریام ز انت زار از تو ام تهدید کردی هر زمان پس پدر مرا درم را در جواب می نیایی ایچ تقریب و گر سخت بیرحمی دبس سنگین دلی من گفت هر دو حیران گشته</p>	<p>همه بین بشنودم از عطار نیز ذکر شه محمود غازی سفته است در غنیمت او فتادش یک غلام بر سپه بگزیدش و فرزند خواند در کلام او بیابالی موبو شسته پهلوی قبا و شهریار گفت شه او را که ای فیروز روز فوق الا کی قرین شهریار پیش تخت صف زده چون نجم ماه که مرا ما در دران شهر دیار بدست در دست محمود ارسلان جنگ کردی کین چه شتمت و عدا اینچنین نفرین مهلک صبر تر که بصد شمشیر او راقب اتلی در دل افتادی مرا بیم غم</p>
--	--

<p>تا به دوزخ خوست محمود ای عجب سن صیبن لرزیده از بیم تو ما درم کوتاه بیند این زمان فقر آن محمودی ساجی بسعت گر بدانی جسم این محمود را فقر آن محمودت ای نیم دل چون شکار فقر کردی تو یقین گر چه اندر پرورش تن ما درست تن چو شد بیمار و او خوت کرد</p>	<p>که مثل گشت ست در ویل کرب غافل از اکرام در تعظیم تو مر مرا بر تخت اسی شاه جهان طبع زودایم همی ترسانت خوش بکوی عاقبت محمود باد کم شنو زین ما در طبع متصل همچو کوه شک بازی بوم دین لیک از صد دشمنت دشمنیست ور قوی شد مرا طاعت کرد</p>
---	---

ازین قصایص راه شکوک آسان شود و رغبت افزاید
من آنرا گویم که کسی افسانه گوید که سکندر و دارا را جنگند
و افراسیاه فیلقون یکا و سچن بودند و چه کردند مرید را باید که ذکر حالات اولیا را الله
بزرگان دین و پیران طریقت و شائخان حقیقت نیز گوید اگر چه بعضی بعد از حال او هم باشد
فوائد بسیار دارد اول ذکر ایشان سبب محبت ایشان بود و محبت در کار محبوب باشد
حدیث من احب قوما فکون منکم هر که دوست دارد قوی
را پس او نیز از ان قوم است و من احب شئاً فذاکره
کنیم هر که دوست دارد چیزی را ذکر او کند بسیار دیگر

یاد آوردن مجاهدات و ریاضت که هم نفس را تنبیه بود که در
 جنب آن ریاضت این بزرگامنی ارزو و اشتیاق و محبت
 مرده اند در آن دیگر کمال رفعت است که بدینا و آخرت
 نه بسته اند و دیگر حال که میباشند چگونه بود و دیگر توجه ارواح
 بزرگان با و به سبب تذکره دیگر آن خداوندان دوستداران
 خدا بوده اند هر که دوست خدا را ذکر کند حق خوشود شود
 که یاد دوست من میکند و دیگر باشد که بزرگان از غلامان
 خودش شمسازند و از جناب حضرت حق در خواستند
 و او را بدینا و آخرت درجه رومی نماید و همچنین بسیار است
 نقد بقیه باید که نام بزرگان تعظیم و تکریم برود و باید که توجه
 به پیر خود دارد و کسی را بر اے خود بر او فضل نه بدهد اگر چه
 بهتر از او هستند اما مرید را پیر رساند نه غیر او که پسر را پدر شرف
 است اگر چه رفیق دیگران باشند و هر کرا احتیاج بدو
 سه پیر شود همه را وجود و احد اند و رعایت ادب از همه
 واجب داند اما از هر که نعمت بیش شکر بیش و باید که اگر از
 غیر پیر چیزی آسوزد یا بشنود یا کشود و کشادی یا توجه
 خاطری یا بد از طرف شیخ داند زیرا که اگر او را از شیخ در دل

کنند و بزرگان را
 و نشاند غلامان آن را

نرسیدی او در جستجو کے شدی در مزدرویشان و تو چہ
ایشان کے شناختی پس ہر کہہ اور چشم بینا کرد کہ خار و
گل تمیز کرد منت اور ابو دمولانا روم قدس سرہ فرمود بیت

تاز درویشی نیالی تو گہر | کے گہر جوئی ز درویشی زگر

آوردہ اند کہ خواجہ عثمان مارونی قدس سرہ روزے در جذبہ
حال از شہر بیرون شدند صد کسان مرید ہمراہ بودند
بدریچخانہ شد و اپنے بایست آن کرد و در چخانہ رفت و در
نشست ہمہ مریدان دانستند کہ شیخ مرتد شد باز گشتند الا
حضرت خواجہ معین الدین حسن سجری قدس سرہ تا سہ روز
گر و بگوش میگردیدند تا اندرون آواز داد کہ کیت حضرت
معین الحق فرمودند کہ بندہ حاضرست فرمودند کہ ہمہ برگردیدند
تو چہ اماندی گفت کار با شیخ بہت و مرا از کار شیخ چہ کار
من انتظار حکم می برم و شیخ اگر ثبت پرستد من ہم آن کنم
و اگر شیخ در بتخانہ نشیند طوافش کنم حضرت عثمان مارونی
قدس سرہ در کشاد اندرون برد زیارت جناب حضرت
سید عالم صلی اللہ علیہ وسلم حاصل شد حضرت خواجہ عثمان
مارونی فرمودند کہ قد مبوسی حضرت رسالت مآب علیہ

افضل الصلوة واکمل التحیات وعلی آله واصحابه وسلم بجا
 آر حضرت معین الحق بقدم شیخ خود بوسه دادند فرمود من
 بقدم آن حضرت می گویم باز بقدم شیخ خود بوسه داد باز
 فرمود من بقدم مبارک آن حضرت می گویم باز قدم شیخ
 بوسیدند باز بغضب فرمودند بقدم شی آن حضرت می فرمایم
 گفت یا شیخ قدم آن حضرت را بطفیل قدم شما دریاستم
 وگرنه این ذرّه بمقدار تاب دیدار آن جلال انا من نور الله و
 الخلق کلهم من نوری از کجای داشت پس مرا این قدم است
 ازین اعتقاد حضرت رسالت علیه السلام خوشنودش دند
 و فرمودند هذا ولیکم و خطاب عطار رسول یافتند تمام
 ولایت هند سپرد ایشان شد حتی که تا الی الان هر که ولایت
 طلبد از مدبر روح پاک حضرت میسر شود فتدکیر و اذ قد بصر و
 مرید را باید که بخت ملائکه کند و سخنان پریشان کم گوید و هر که
 اینکاره بود از و کناره جوید که صحبت غافلان ثمره غفلت
 آرد قال الله تعالی فاعرض عمن تولی عن ذکریا و کعبید
 الا الحیوة الدنیا پس کناره کن از هر که برگردیده از یاد ما
 نخواهد مگر زندگانی دنیا قنائل و باید که دل خود را از محبت

انچه نباید پاک دارد از جمله بحق گراید و باید که برای نفس خود کسی
 ذی روح را فوج نکند مگر برای مهمان و آنچه همراه آن خورد زبان
 نکند و اگر خورد شاید و باید که صبر بر بلا واجب داند و صبر
 بر کناره رفته نیز باید و باید که صحبت صدیقان اختیار کند که
 حق فرمود **كُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ** باشد همراه صادقان
 مولانا روم قدس سره فرمود **بیت**

هر که خواهد منشی با خدا | گوشتیند در حضور اولیا

مرید را باید که هشت رکعت تهجد بخواند و بهر رکعت یکبار
 قل هو الله یا سوره من قبل بخواند آخر شب تهجد ادا کند و ذکر
 ناسوتی لا اله الا الله دو مرتبه کند پس ذکر جبروتی الا الله
 چهار مرتبه پس ذکر ملکوتی اسم ذات الله شش مرتبه
 کند پس بذكر با هوئی مبادان عالم مراقبه کند پس مشاهده بود
 خوب است غلاف نکند و بجهه نماز صبح ادا کند تا طلوع
 آفتاب بکار باشد پس بکاربرد و این مردمان عیال دار
 و اصل روزگار را و مجرد را شب و روز آشنایان در حضور بودن
 ضرور باید و آنچه در عالم مراقبه یا مشاهده یا ذکر نوری یا ناری
 سبزی یا سرخی یا زردی یا سیاهی یا سفیدی بینند

یا کشودی یا کشاودی یا درودی یا گریه یا زاری یا مکارمتی که
 با حق افتد بجز از شیخ با هیچکس در میان نه آرد مگر کسی را
 که بجای شیخ بود و دانسته باشی که سالکان را الوار تجلیات
 که در حالت فکر و غیره آید تفاوتی نهاده اند از نفس و روح و شیطان
 و نفسانی و غیره بشناختن آن نماند که بدانچه نباید رغبت
 کند چنانکه نور شیطانی و خراب شود بدانکه یک شناخته
 گویند یا دوار و بکار آر که ترک کفایت کند چرا در شناختن ترویج
 افتد در هر نور که خواه نیک بود خواه بد گمان چنین چنان
 کنی نه باید که تفرقه بود و دمام دل در خطر ماند که این نیز زیان
 بود اینقدر یاد دار که بعد هر تجلی که درو طلب و ذوق و شوق
 او تقاضای کم شود او را از شیطان دان و بعد هر نور که
 دل طلب جاه کند از نفس دان و بعد هر تجلی که ذوق طاعت
 و قوت دران افزاید روحانی از عالم ملکوت و نور فرشته دان
 و بعد هر نور که ترا محویت افزاید و خودی تو بدان تجلی کم
 گردد آنرا تجلی ذات سیدان که اِذَا طَلَعَ الشَّمْسُ قَعِيبُ
 الْكَوْكَبِ اچنان چون آفتاب ذات طلوع کند بخوم صفات
 بشریت محو و متلاشی شوند و بعد هر نور که عجز و انکسار

و رجوع بطرب عالم دیگر نشود از شیخ میدان اگر میتوانی هیچ
تفرقه نکن و در توحید صرف خود را محو کن و آنچه آید و ننماید از یک
ذات واحد و ان پیست اگر هر ساعت صد بار ز خسارش
بصد دیده ای بینی مشوقان که ز خسار و گردار و پژواک اینجا
ثابت قدم باید گاه چنین و گاه چنان نه نماید از مردان
مرد اینکار آید لیکن این ذوق و شوق را خوش بود خلاصه
این آن بود که چون سالک را مراد بجز حق نبود و عاشق او شود
هر چه آید و ننماید او بود نه مجنون را همه لیلی مانده بود و ایست

بخدا غیر خدا در دو جهان چیز نیست

بی نشان ست همه نام و نشان چیزی نیست

بنده عشق شدی ترک نسب کن جامی

که درین راه فلان ابن فلان چیزی نیست

هر یار باید که فاتحه و عرس شنایان مر سومه فرو گذارد و بآلبه
فریبی چند پیوده گویان فریفته نه شود ترا گفتم گوش داری
من دانسته گفتم نه پنداری که من برخلاف سنت و کتاب
میر و مآرا اتباع کتاب و سنت است ایتهما که می بینی می خیر و
اگر اینجا بحث این کنم کلام از رفته سلسله بر افتد و بطل

اینجا مد و دیگر جا گفته ام بر موز العارفین رهنمائی توان یافت
 و باید که سماع داری که قدمی در سلوک بهتر است گاه گاه عادت
 نه کنی و زمان و مکان و حال را نگاه داری باید که قوال بودن
 سر و زمان و اما رد که پیوسته باید دلا سماع چیز است
 که بر می آرد از دل آنچه بود در درون پس هر که را محبت الهی
 بود نه آرد مگر آن محبت و هر که را نفسانی بود حرکت او نفس
 بود بر اے او حرام است السماع حلال لاهله حرام لغیره
 اهل مجاز خدا و طالبان سولا اند و غیر متکلمین احوال چشم که
 ذره در داند از ندما سباحه نمیکند تعلیم می نمایم تحت دیگر جا
 توان یافت و کلام شایخان سلف چون حضرت نظام الدین
 اولیا و حضرت مخدوم الملک شرف الدین بهاری قدس الله
 روحها و غیر هم دلیل است بر آن ترا هم اگر نسبتی بر بزرگان
 است پیرو باش و از خود متراش و مخراش و گرنه برو و بکار
 خود باش تا اینجا گویم چند آداب است که سماع باید که اول
 وقت نیک بود و مکان پاک و خالی از اغیار بود و عوام الناس
 و متکلمین و هر که انکار دارد و هر که خلاف کند طریق بزرگان را
 و فاسق و فاجر حاضر نیاید همه صوفیان باشند و بس

و بهتر آن است که در را بند که اغیار را محال نبود و مردمان یک پیر
 باشند و یا یک سلسله و حال دل نیک بود یعنی دل جمیع
 باشد بیاد حق و تفرقه نداشته باشد و بدیگر حواس جمع تعلق ندارد و
 شنیده که بزرگے را ذوق سماع بود که یک روز بے او نتوانستی
 بود پسے داشت هر دو تا سه ماه سماع شنید پسیدند ترک
 آنرا فرمودند رسیدیم که در سماع خیال مردن پسر نماید و حال
 باطل بود و چون قوال آید باید که همه مراقب شنیدند و منتظر دار و
 از غیب باشند و چون یکی را و جدا شود و برخیزد همه موافقت
 کنند و در آن وقت حال کسی را نظر نکنند که چون میرقصند و نباید
 که حد به حال کسی کند و نباید شش بطرف کسی کند و در حال
 آنچه از بدن چون چدر و غیره یافتند بقوال دهند و بردار و که موجب
 ترقی و جد تصور است و افتاده نبرد و مگر نخیل بود و توکل و
 یقینی بخدا نداشته باشد هر که را از پارچه بر خاستن محال
 است از تعلقات چگونه برخیزد باید که قوال نیز از اهل مذاق و
 از سلاسل مشایخ پیوند داشته باشد و بهجاس غیر طریقه
 خود خود را ضبط دارد و اگر نتواند زیست کار و غیر از شیخ توجه
 بدان حالت توقع ندارد و نه طلبد خواه شیخ حاضر بود یا نه بود و اگر

شیخ خود تو بهی کند از شیخ خود داند یا اثر صحبت شیخ دیگر
 انکارے دیگرست و البته در حالت سماع و وجد اثر یکے بد دیگرے
 بود **الفقرَاء کفّٰی و اجدل شنیعه** باشی و در تصنیف حضرت
 مخدوم بنده نواز محمد حبیبی گیسو در از قدس سره دیده ام که فرموده
 است که البته اهتمام بدان دارد که حواس باخته نشود و با خود هم
 نبود چنانکه از دو جهان چیزے نداشته باشد و سحر چندان
 و بخود بود که اگر دانه های خود بهشت دارد هر چند آن دانه که نپسته
 بیاد داشته باشد اما این حال منتهی است و مبتدی را هم بود
 آن تمام است و این خام و باید که به مجلس سماع اکل و شرب
 نکند سیر خورده نرود بلکه خوره باشد و اگر کسی را خوردن بیاد
 آید او اینکار نیست سماع نکند بخانه رود و خور و خپد که
 نفسانی است و باید که در سماع سخن نگوید بجز مراقبت و مکالمت
 با حق و از آمدن و رفتن کسی خبر ندارد و نباید که بقوال بفرماید
 که فلان غزل بخوان او هر چه خواهد بگوید و باید که از مجلس
 سماع بے اجازت صاحب مجلس نه بر خیزد و باید که خود را
 اگر ذوق نبود بحال کسی نه برد و باید که آنچه قوال گوید بپوزد
 و قافیه و تلازم اشعار بدل تقریر نکند که اینهمه تفرقه بود

اور مراقبت بحق باید و هر آذ از یک از زبان قوال و طبل و رباب
 شنود صدای آنت داند و مخاطب خود را کند بلکه هر صدرا
 از دل بدل و اند مراقب بود و یا اگر تواند اصل آواز که هُوَ و آخر
 آن که هُوَ ست تصور کند و باید که سماع برای از یاد محبت حق
 شنود هر عتابی که بود نفس دارد و هر صفتیک بود از صفات
 او تعالی داند و این را همان حال مجنون تاویل است که امام حسن
 علیه السلام پرسیدش که یا قیس خلافت حق من است یا حق معاویه
 گفت لَا لَكَ وَلَا لَهُ إِلَّا هَذَا حَقٌّ لِي لِي یعنی این حق لیلی است
 حضرت امیر المومنین علیه السلام تبسم فرمود و فرمودند هَذَا
 مجنون و آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم می فرماید
 که مومن نه شود یکی از شما تا گمان نه کند مردم او را که جنون است
 یعنی در محبت حضرت حق چنان باشد که گاه گستاخ بود
 و گاه مشتاق گاه گریان بود و گاه خندان همه بچشمش او
 نَبَا يَدُ الْعَاقِلِ تَكْفِيهِ الْإِشَارَةُ و باید که خیال بیشتر بمعرفت
 دارد و باید که نگاه کند که بچه کلام حرکت کند که بدل همان باشد
 چنانکه اگر بکلام عشق خیزد عاشق است اگر بتوحید خیزد موحد
 است و اگر بمعرفت خیزد عارف بود و اگر بطلب خیزد طالب بود

و اگر تشکوه خیز و عاصی بود و باید که چشم بند داشته بدل
 در و خوانده باشد و باید که در حالت جوش و جهد زبان را
 ساکت کند اگر ذکر نیز بود مگر آنکه بلا اختیار لغزه یا صدای
 بر آید که اینکار دیگرست همه خود را اگر کرده بمرکت دارد که
 آنچه بدل بود با اشاره دست و پا که کفایت کند تا راز
 بر طمانه افتد و باید که قوال لحاظ دارد که بدان مصرع
 و بیت که وجد بود زیاده گوید و اگر یکی به یکی چسبد او را
 دور نکند و کاره نبود و هر وجهی اشارتست بحالی
 چنانکه دست بستن اشارت آنکه آنچه باید بدست کردیم
 دست کشادن اشارت بدانکه آنچه نباید از دست دادیم
 و خودی را از خود برداشتم دست برداشتن و دور کردن
 اشارت بود که همه جلوه های ماست چشم بستن آنکه
 بجز او نمی بینم چشم کشادن دیدن جلوه های او پای
 گرفتن نفس را شکستن دست گرفتن دل را تسلی بود
 و باشد که کسی را برخلاف این بنماید هر کسی را حسب حال
 خواهی دانست ما بفهم خود بودیم دیگر بفهم خود دست
 این قدر بسماع گفتیم طولاً و بسطاً بكتب محققین توان نیست

هر که از ذوق سماع آید از ان مشایخ تصنیف دستیاب کند
 کمال بود و اینقدر هم ابتدارا کفایت کند و باید که مرید کم گو بود
 و شنیدن بسیار کند اگر چه اینهم تفرقه بود اما چون بشنود
 آنچه بکار آمدنی است برگزید و بباقی رها کند و خشتن نیز کم کند
 و آن بعد نماز عشاء بقدر یکپاس واجب است و بعد
 خوردن طعام روز قیلوله رخصت است و غیر این در وقت
 نوم غفلت و لعنت و زحمت و ذلت است حضرت مایه فرمود
 که هر صوفی که قیلوله روز نمیکند بدانکه همه شب خسپیده است
 و اگر کسی باشد که در تمام روز و شب بکار مشغول باشد
 اما بعد طلوع آفتاب بیند یک غنودگی نیک کند این کار
 دیگر است و کم خوردن را طریقه نهاده اند چنان بود که هر
 مقدار برنج یا آرد که می خورد و بقدر آن یک چوب تر تراشیده
 بدان وزن کند و تا پانزده روز هم از آن وزن کرده خورد
 پس دیگر آرد و هیچچنان یکماه دو ماه که تقطیل طعام است
 و حضرت مایه فرمودند که صوفی هرگاه چیزی ثقیل و مرقن
 خورد از خوردنی بقدر طاقت آن چیز دیگر کم کند و نیز فرمودند
 که کسی باشد که در ثبوت خدا چنان مشتاق آمده که هیچیک

خوردن او را بدل نمی آید یا بکم چه رسد و نیز میفرمودند کسی
 باشد که حالت استغراق دارد بلا طلب آنچه پیش آرند
 بخورد نه پیش طلبند آنچه آمده از آن کم خورد - هر پیر را باید که
 بنساز پنجگانه خواند و بجز از قرائت فرض به چهار دیگر خواندنی
 بدل خواند دوم خود را نگاه دارد که خطرات نبود و با خشوع و خضوع
 شود و باید که اکثر روزه دارد و این روزه را مراتب نهاده اند
 بعضی هر ماه چند روز می فرمایند و بعضی بعضی ماه مخصوص آما ما
 می گویم که هر پنجشنبه و جمعه داشته باشد تا روزه هر صیام
 که مقرر کرده اند بپایند و داشته شود حضرت مامی فرمودند که بعضی
 صوفیان روزه نقل بپاقی مانند آنکه روز افطار کنند
 تا نفس هم گرسنه بودند هم تو صوم روزه داری خود نکند
 و هم چنان کنند که روزه دارند و کسی را خبر نبود و می خوردند
 و می آشامند و این چنین بود که خود نیت روزه کرده اند
 و هر که چیز پیش آورد و خوردن فرماید خوردند بیاسخ اطرا و
 پس روزه بود بخوابش نفس نخورده اند اگر این طریق گیرند
 همه سال روزه تواند داشت و کسی را خبر نبود بزرگی هفتاد
 سال روزه داشت و اصل عیال او و یاران او خبرند داشتند

همچنین بود که گفتم و باید که در و بسیار خواند بسیار خواند
 بسیار خواند که هر چه طلبد ازین تواند یافت خصوصاً بحالت
 روزه بسیار خواند و بشنو که بعضی صوفیان در حالت روزه
 زبان را از گفت گو باز داشته اند و چشم را از دیدن
 و دل را از خطرات و هر که چنین نکند غم روزه بوده روزه
 خرید را باید که تنگ و عار ندارد چنانکه کار خود کرده باشد
 اگر چه مقدور دارد و باید که کسی را دشنام ندهد و اگر کسی
 دشنام دهد او را ندهد و معافش کند بلکه با او بعضی آن
 نیکی کند قَالَ اللَّهُ تَعَالَى وَجَزَاءُ سَيِّئَةٍ سَيِّئَةٌ مِّثْلُهَا مَنْ
 عَفَى وَأَمْلَحَ فَأَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ مَنِ عَفَا فَمَنْ عَفَا
 بدی بدی مانند آن پس هر که عفو کند و بیکه نیکی کند پس
 جزو آن بر خداست اینک عفو کن که مزدی که بر خداست
 ستادن بهتر یاد او خود بیک دشنام یا یک ضرب
 یا یک بدله ازو گرفتن آنچه از خدا بود چه نیک بود چه
 سرور بود و همه نوز بود خرید را باید که در راه رفتن راست چپ
 ننگ و همه مصروف رفتن باشد و نگاه بقدم و دم دارد و باید
 که دل کسی زبنازد حتی الاسکان همه دلهارا خوشنودار و

حضرت ما از حضرت خود می فرمودند که روزی حضرت مایه
 صیام بضیافت وزیر تشریف می بردند محذوم
 در اثنای راه قبح شریت تیار کرده انتظار می کشید همین که
 سواری حضرت رسید بدوید و بحضرت داد و اشارت
 بخوردن کرد هنوز وقت عصر بود که حضرت آن قبح را خوردند
 و روزه شکستند عملاً و فضلاً از مزین این معنی کردند که چه سزد
 که چنین مشایخ بایه صیام بگفتن مجنون روزه فرض
 شکند حضرت خاموش می بودند تا آخر حضرت فرمودند
 که یاران چه می فرمایند در هیچ کتابی کفارت شکستن دل
 خوانده اند و هست گفتند نیست فرمودند که کفارت صیام را
 من شصت روزه میدارم و برده هم آزاد کنم شصت میکی
 طعام هم دهم اما اگر دل او شکسته می شد کفارت
 آن چه بود همه خاموش ماندند و مرید را باید که از کسی وعده
 خلاف نکند و در امانت کسی خیانت نکند و دروغ نگوید
 و شکوه خدا پیش بندها خدا نکند و آنچه ان بود که
 از رنج و اندوه جزع و فرج کردن شکایت خداست هم
 از هر که رنج آید گنج آید گنج آید و آنچه گفتن بود بدو گوید +

یعنی بخدا **كَفَى بِاللّٰهِ حَسِيبًا** هر چه را باید که عمل خود را بنگرد
 اگر زیاد بود توقع زیاده ندارد و اگر کم بود قطع امید نه شود
 که نواستن و انداختن او تقاضای بعثت نیست و باید که
 عمل خود را وسیله بهشت بشناسد و نه فهمد که ازین عمل بهشت یا عجم بلکه عمل
 براسه حق باشد چنانکه مرادش حق است بزرگتر که هر یک که میل بر آن از خود
 و ورخ می پرستم نه از بهر بهشت بلکه براسه او که راضی باشد
 و اگر نباشد اختیار او راست ماکار خود بجای می آریم
 او را هر چه می سزد می کند و باید که آنچه از حق او را
 رسیده باشد بپوشد اگر براسه عبادت زیاده توضیق
 رسیده بکسی در میان نه آرد و بعضی گفت اند که هر چه
 کند گوید که **قَالَ لِلّٰهِ تَعَالٰی وَاَمَّا بَيْنَنَا وَبَيْنَكَ فَحَدِیْثٌ وَلٰی سَکُنَ**
 از نصرت پروردگار پس بگوی یعنی آنچه رسیده و می رسد
 یاد کن و شکر گو و این گفتن را او را سزده که نفس او از شویب
 ریا خالص بود و اگر نه ناقص باشد و نعمت حق آن باشد
 که او را طاعت و شکر و تمیز و علم و توکل و تسلیم و محبت
 و ذوق ارزانی دارد نه پنداری که دولتمند دگرمایه دنیا است
 اینهمه سرمایه عقیلی است این میراث فرعون و کائنات و شد او

وآن سیرات انبیاست قال الله تعالى وَلَوْ بَسَطَ اللَّهُ
الرِّزْقَ لِعِبَادِهِ لَبَغَوْا فِي الْأَرْضِ وَلَكِنْ يُنْزِلُ بِقُدْرَةِ رِيشَاءِ
إِنَّهُ بِعِبَادِهِ خَبِيرٌ بَصِيرٌ می فرماید و اگر کشاده می کرد خدای
رزق را بر همه بندگان خود هر آینه گمراه می شدند در رب
زمین و لیکن نازل می کند روزی هر کس باندازه آنچه
می خواهد و صلاح و فلاح هر کس بد آنچه داند که تحقیق الله تعالی
به صلاح بندگان خود واقف است و بحال هر بنده بینا است و
نه پنداری که هر کس مال و جاه دنیاوی داده اند مغضوب است
بلکه این حکم عام است و شاذ بر خلاف این واقع که او تعالی
هر کس را خواهد به مال و جاه و جمعیت خاطر دار و حقوق آن را
بصدای و الذین فی أموالهم حق معلوم للسائل المحرم
میرساند بر آیه این چنین کس آن بود که فرمود علیه السلام
يَقْتَضِي الْمَالُ الصَّالِحَ الرَّجُلَ الصَّالِحَ بِهْتَرِينَ مَالٍ نِيكَ بَرَا
مرد صالح است که از مال حصول مرصیات خداوند تعالی
خواسته ندانی که سلیمان علیه السلام را چه داده بود و پیغمبر
بود و حضرت عثمان رضی الله تعالی عنه از اصحاب کبار بود
ولیکن فقر فخر بنی ماست علیه السلام خوب است ترا گویم

اگر دهنند بدو مکن و اگر ندهند بدانکه مصالح تو در آنست

بیت

آن کس که تو نگرستی نمی گرداند | او مصالحت تو از تو بهتر داند

مهری را باید که بهر کار نیت نیک کند که موجب فرید ثواب بود
اگر چه آن کار برای خود نباشد در این معنی داستان
از مشغولی معنوی یاد آمد قدس سره العزیز

مشغولی معنوی

خانۀ نو ساخت روزی نو مرید	پیر آمد خانه او را بدید
گفت شیخ آن نو مرید خویش را	استحان کرد آن نیکو اندیش را
روزن از بهر چه کردی رفیق	گفت تا نور آید اندر زین طریق
گفت آن فرع است آن باید نیاز	تا ازین ره بشغولی با تک نماز
نور خود اندر تبع می آیدت	نیت آنرا کن که آن می بایدت
قصه در معراج دید دوست بود	در تبع عرش و طایک هم نمود
خواه الأعمال بالنیات گفت	نیت خیرت بسی گلهای شگفت

از اینجا بدانکه چه نیت باید همچون آنکه نماز و روزه محض لله بود
نه برای بهشت و خوف دوزخ در ریاضت و مشغولی برای

لقائے او تعالیٰ بایده برائے خلق نمائی و فریقین آنها تو
 چنان کن که گفتم خودست و ملک آخرت و رجوع خلق توبود
 اگر نه بود چه باک که نظر بارگاه حضرت بس بهت مرید را بایده همه
 مخلوقات را بر خود فضل نهید مرید را بایده که اسم مرید بر خود
 نه نهید چه مرید نامی است از نام حق تعالی که می فرماید فَقَالَ
 لِمَا يُرِيدُ پس همه خواست خواست حق باشد هر گاه خواست
 مرید خواست حق تعالی شد مرید بود الْمُرِيدُ لَا يُرِيدُ فَمَنْ
 لَمْ يَتَّخِذْ عَنْ ارَادَتِهِ لَا يَكُونُ مُرِيدًا پس جمله ارادات
 ارادات او تعالی باشد و بایده که کار خود را خود کند ننگ ندارد
 که رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم خود به بازار رفت و
 دیگران را نیز سودا آورد و بایده که هر گاه پیش شیخ رود
 نظر بر پیر دارد و یا بر سینه خود به آینه و رونده التفات نکند
 پیش شیخ برائے دیدن کسی نخیزد و برائے تعظیم کسی
 نخیزد اگر پیر خیزد شسته نماز تا آینه نزدیک او چنان
 نیست که برائے او بایده خواست لیکن چون پیر خیزد و خود شسته
 نماز موافقت پیر کند پیش شیخ درود و طیفه نکند
 همه خود را گرد آورده بشانده شیخ ماند جمله و طیفه همین تمام است

دم خود را نگاه دارد و پیش شیخ برگ قبول نخورد لیکن هرگاه
 پیر دهد باید که از پیر مطالبه در بر داند و مراقبت و مشاهدت نکند
 اگر پیر خواهد آنچه بر او بود بفرماید باید که پیش شیخ خضه
 نکند و کسی را با او از بلند نطلبد باید که بدان قدر که شیخ فرماید
 کار بندد زیادت بخوید و نکند و باید که همه آداب را خوب نگاه دارد
 و باید که به بازی شیخ مارسه بخورد و اگر شیخ باری پیش آید
 در باره او راز داند و در حق خود امتحان شمارد خواب
 پیر راند اند که خفته است بیداری پیر را خواب داند باید که همه
 حال را یک وزن نه نهد گاه بود که شیخ را سلام رنجاند
 و گاه بود که دشنام خوش دارد باید که پیش شیخ بسلام بگوید
 نکند هر چه شیخ گوید اگر معناد نباشد کار بندد که مفاد بود و باید
 که چون خموش کند بود و چون بگفتن فرماید کند باید که مرید
 همه بلند دارد و باندک دارد و قناعت نکند و باید که تقبض و بطن
 از شیخ استمداد جوید و اگر از کسی دیگری دآید آزار نیز از پیر داند
 و باید که هرگاه پیر خواند اگر در مناز بود اجابت کند که مناز را
 قصص بود و خواندن او را نیست خرید از هیچ کس دشمنی و حسد
 و کیستند و عداوت ندارد او را مراد حق است و او تعالی همه جای وجود

همه از دو اندک و ماند مرید هیچ باب حضور نبود و سرور بود
 الا بهر اے آنچه حضور دور کند غرور بود و مرید را مدام مشاهده موت
 بود و آفتابان باشد که بموت چنانکه از هست و نیست
 خبر ندارد الحال هم ندارد و مرید را باید که نفس خویش
 محاسب بود چنان بود که هر دم آنچه نیک و بد کرده بشمارد
 اگر هر دم و شوار بود بوقت خواب شب و روز همه کردار را بیاد
 آورد آنچه مطابق سنت کتاب بود بدان شکر کند و آنچه
 برخلاف کتاب و سنت رفته بدان نفس را عتاب کند
 يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَكَتَبْتُ نَفْسَكُمْ قَدْ مَاتَ
 لَعَنَ اِیْکَرُوهُ گروندگان ترسید از خدا و باید که نظر کند
 نفس شما آنچه پیش فرستاده و بے برائے فردا یعنی آنچه
 عمل کرده به بیند که چه کرد و مرید را باید که جل نگاهدارد آفتابان
 بود که هر جا نشیند و روزا نو مراقب نشیند و نفس خود را اگر
 آورده دارد و مرید را باید که هیچ شئی بے تفکر معرفت نه بیند
 مرید را باید که تعلقات از دل دور دارد و دار و آنچه باید مرید را
 باید که اگر صورتی خوب بیند جمال لایزال حضرت متعال بیاد
 آورد و اگر تواند آن صورت را از آن صورت بیند اِنَّ رَبَّكَ

جَمِيلٌ وَجِبُّ الْجَمَالِ خداوند تقالے نیک صورت هست
 و دوست دارد و نیک صورت را مرید را باید که انتظار موت
 دارد و آرزوی آن دارد و ادا کشیدگی رنج و محنت نمود بلکه
 برائے تقالے تقالے شانه که فرمود رسول خدا صلی اللہ
 علیہ وسلم موت پل هست که میزند و دوست را بدوست

مشق

آز مودم مرگ من در زندگیت	چون بهیم زندگی پانید گیت
اقتلونی اقلونی ما لقات	ان فی قتلہ حیاتی فی حیات
من نخواهم عشوة هجران شود	آز مودم چند خواهم آرمود
غیر جوهر آن نگار بسفلم	گر دو صد زنجیر آری بکسم
ناله متان خوش می آیدم	تا ابد جانان چنین می بایدم
اے عدو شرم و اندیشه بیا	که دریدم پرده شرم و حیا
این زبان جان دامنم برافست	یوسی پیران یوسف یافت ست

مرید را از هر افعال و اقوال و احوال ممکنات نکات
 و اسرار حق مشاهده باید در میان هر صورتی معانی
 و در میان هر معانی سرے و در میان هر سرے

ذات او تعالی را مشاهده بود مرید را باید که انکار از هیچ
مخلوق ندارد و مَا صَنَعَ اللَّهُ فَهُوَ خَيْرٌ بَیت
همه کس طالب یار اند چه هوشیار چه مست

همه خانه عشق است چه مسجد چه کنشت
مرید را باید که سلسله پیران خود را یاد دارد و هر روز سورت
فاتحه و درود بار و اح پاک حضرات سلسله خود بخشیده
باشد که او شان را برین نظرے بود مرید را باید که
چون بدر و الم مبتلا شود دوائے خود از میکره محبت
و یاد حق تعالی جوید و مشغول بحق باشد و جهان را باده
و بنوده انکار و بَیت غم جهان که هیچش گران نمی بینم
دو اش جز بمی ارغوان نمی بینم و نمی ارغوان مشغولی
بحق بودن است که مستی آرد و هستی برد بَیت

حالی با صلاحت خویش در آن می بینم
که کشم رخت میخانه و خوش به بینم
میخانه جهان محبت است که سرور افزاید و غم دور را باید
مرید را باید که هیچ فرقه را از حق دور نه بدارد و همه را
از معبود خود سرے است که بکارے دیگر داشته

بیت

کلام سعادت یکی بر سرش	کلمہ شقاوت دگر در برش
گاستان کند آتشی بخیل	گرو صی با تش بر دژ آب نیل
گر آن ست منشور احسان اوست	و راین ست توجیح فرمان اوست

مرید را باید که چشم خود را تعلیم مشاہدہ حق در خلق نماید
تا آنچه بیند او باشد پس نظرش بدو بود و آنچه
پرو بود نیکو آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود **وَالْمُؤْمِنُ**
يَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ تو من می بیند از نور خداے یعنی آنچه می بیند
بجز نور او کے دیدہ باشد شمس الدین تبریز راست
قدس سرہ بیت درو دیوار شدہ آئینہ از کثرت

شوق و ہر کجای می نگرم روی خدای می بینم و دیگری
میفرماید بہر سو چشم بکشایم جال یار می بینم و کثیرہ
صورت دلبر درو دیوار می بینم و گوشتش با و از آلت
فراوار و تا داند کہ جملہ آواز از همان آواز آلت است
و ہمہ بقا لوبلہ مشغول

شعر

آلت از ازل همچنان شان بگوشت

بہ آواز فتا لوبلہ در خسروش

بشناس برادر گوش دل را باز کن
 تا تو شنوی هر زمان آواز کن
 هر زمان از حق بود گفت و شنید
 گر شود غفلت ز تو دور عنید
 پرده غفلت چو پست پرده شد
 گر خدا زنده است او خود مرده شد
 گر ندانی زنده حق را مرده شو
 مرده شود در زندگی پابنده شو
 تا توئی تست حق مرده بود
 چون تو مردی دان که حق زنده بود
 حق همیشه قادر است و توت
 حق همه جا حاضر است و توت
 گر ترا یک ذره پنداری بودی
 اختیارت در همه کار بودی
 ناظر حق باش هر دم اے پسر
 تا نیای اندرین هستی بر
 معذرت گنج خداست ای فضل

در دولت اسرار حق دارد نزول
 قدر خود را اندک بشناسان
 از خود می خود مشو شناسان
 آنچه جوئی در وجود خود بهجو
 آنچه گوئی اے دلا از دل بگو
 گفت حق اقرار کتا یک یثقیل
 و ہی نفک کو نها تحت الحنک
 لیک مرے باید این اسرار را
 تا براد دین بر د افکار را
 اصد و فنکرت بود گنج عزیز
 پس ازان فنکرت بود هر کس مغیر
 گر بود فنکرت درست آئی درست
 فنکرت داری شوی کاهل و ست
 اے برادر فنکرت حق بود *
 یعنی غیرے نیست حق مطلق بود
 مرید را باید که سخنهاے معرفت که نمی محبت حق است پیش
 اغیار اظهار نکند که زیان بود افسا عریس الربوبیه گفت

مرید را باید که چشمتش شهر را اگر تو اندکند و اگر نرج مرور نگاهدارد
و آن نزد محققان هر جاے مکان اوست که اصافت تشریفی
دارد و وجود انسان را خانه خداوند تعظیم خانه بدل پنهان
ادا کند همین جا حکایت از مشنوی معنوی باب میدهم

مشنوی

<p>سوی مکّه شیخ است بایزید او بهر شهری که رفتی از خشت گرد میگشتی که اندر شهر کیت گفت حق کا ندر سفر بر چاروی در بدر میگردد هر دم کو بکو کنج پنهانی ز درویشی دو تو تا تو افنی ز اولیا رو بر متاب بایزید اندر سفر جستی بسی دید پیر باقدی همچو طلال دید و نابینا دل چون آفتاب چشم بسته خفته بیند صد طرب پس عجب در خواب روشن میشود</p>	<p>از برای چچ و عمره می دوید مر عزیزان را بگردی باز جت کو بر ارکان بصیرت مشکست باید اول طالب مردی شوی فاخته سان روز شب کو کو و کو جست و جو کن جت و جو کن جت و جو جهد کن و الله اعلم بالصواب که باید خضر وقت خود کسی دید روی و فرگفتار و جلال همچو پیل دیده هندوستان بخواب چون کشاید آن بنیدای عجب دل درون خواب روزن میشود</p>
---	---

آنکه بیدار است و بید خواب خوش
 بایزید اورا چو از اقطاب دید
 پیش او نشست می پرسید حال
 گفت غزم تو کجا ای بایزید
 گفت غزم کعبه دارم از دله
 گفت دارم از درم فقره دوست
 گفت طوفی کن بگردم هفت با
 وان درمها پیش من نه ای جواد
 عمره کردی عمر باقی یافتی
 حق آن حقی که جانب دیده است
 کعبه هر چندی که خانه پر اوست
 تا بگردان خانه را در وی نرفت
 چون مرادیدی خد را دیده
 خدمت من طاعت و حمد خداست
 چشم نیکو باز کن در من نگر
 یابیزید اکعبه را در یافتی
 بایزید آن نکته مار را هوش داشت

عارف است او خاک او در دیده کش
 مسکنت نبود و در خدمت دوید
 یافتش در ویش هم صاحب ال
 رخت غربت را کجا خواهی کشید
 گفت بین با خود چاره ای اوره
 لیکه بسته سخت برگوشه روست
 وین نکوتر از طواف حج شمار
 ز آنکه حج کردی و حاصل شد مراد
 صاف گشتی بر صفا بشتافتی
 که مرا بر بیت خود بگزیده است
 خلقت من نیز خانه سیر اوست
 و اندرین خانه بجز آن حی نرفت
 گرد کعبه صدق برگردیده
 تانه پنداری که حق از من جداست
 تا به بینی نوز حق اندر بشیر
 صد بهاء و عظم قصد فریافتی
 همچو زرین حلقها در گوش داشت

آمد از وی بایزید اندر مرید	منتهی در منتها آخر رسید
----------------------------	-------------------------

مرید را باید که ز کواة شرعی از صد و دویسم درم دهد و در طریقت تمام مال براه حق و در حقیقت تن و جان در راه خدا ایشار کردن است مرید را باید که ذوق و سرور خود بدگیری باز نهند شاید خند خیزد مرید را باید که همه شب را شب و تدر و اند و همه روز را روز جمعه دانستی چه گفتم یعنی همه شب در بیداری و ذکر و فکر و مراقبت کوشد و همه روز مثل روز جمعه در ذکر و تلاوت و دعا مشغول بود اگر بزبان ممکن نبود بدک نگاهدارد بیت ای خواجہ چه جوئی ز شب قدر نشانی پُر هر شب شب قدر است اگر قدر بدانی پُر مرید را باید که مرید بار اده حق بود مراقبت دو گونه بود اول خود را مراد حق داند که در آزل حق او را بوجد خواسته دیگر این او را الحال میخواهد او مراد و این مرید چون خود را مرید داند البته مرادش حق باشد و چون حق را مرید داند البته مراد باید بدین معال شب و روزه نیز دفع خطا بود که گفتم ام مرید را باید که هیچ حال غیریت ناندیشد که جمله آفات ازین خاسته بهر جا خود را داند و هر چه بود از خود

بر خود بود غیریت نبود حجابی از غیریت غارت اگر
 او خود را بآدم که سفر بود می دید تقطیع خود بخود می بود سجده
 میکرد ملائک همه صفات خود در آدم دیدند هر یک صفت
 خود را مشاهده کرده سجده آوردند تو نیز بهر جا بر اصل خود
 نگا بدار و بدان اصل مطیع و منقاد باش و هر چه آید
 از خود دان میگوئیم.

مثنوی

این تو هر جا یقین بر پا بود تا به بینی عین هر درویش را گر چه در صورت صور تا لک بود هیچ فرقی در صورتها از تو هست هم تفرقه نیست در جان یکدیگر با صور پیدا شده در کائنات و انگهی با در دو با خود هست کرد یا و ما را میکند اندر حیات جمله می و قایم از عشق مند اصل آن چیزی که هست اندر نهان	ای برادر ذات تو هر جا بود نیک بین خود را و غیر خویش را اصل تو و اصل اشیا یک بود بین که در صورت چشم و گوش است نیست در ظاهر تفرقه در صور جمله اشیا از اراده پاک ذات جمله را از ذات حق هست کرد حق همی گوید که جمله کائنات جمله فرمان مرا منت دادند پس ترا باید که نگری در جهان
--	--

پس چو بینی اصل خویش در آن	گاه باشی شه و گاه درویش در آن
گفتمت بسیار لیکن کار کن	کار کن پس قصد دید یار کن

مرید را باید که مدام جنبش قلب خود را بلفظ الله ذکر دارد که لذت ذکر و ریاضت مرید را باید که اگر بر کسی عاشق شود بر اصل او عاشق بود مطلب از هوا رفتنی ندارد و هم صورت معشوق را آینه صورت تقالای شان به صورتیکه در و نموده که او را هست کرده به بنید چنانکه اگر او بمیرد همه صور بهمان آینه او باشد و بدین طریق بود مشاهده حق در صورت خلق که مجوسش آمده که هر گاه چشم او بنید حق را بصیرت اند و چون گوش او دید حق را سمیع خواند علی هذا القیاس بهر حرکات و سکونات اوصاف تقالای شان را یاد دارد و چون مطلق جالش بنید جمال متعال إِنَّ اللَّهَ جَمِیلٌ وَیُحِبُّ الْجَمَالَ دیده باشد و آیین طرف خواست خود را نیز از خواست حق داند تا داند که وجود او از خواست اوست و نمود او نیز از خواست اوست.

من مثنوی معنوی

آن که عاشق دید پس معشوق در آن	کو نیست نیست هم این و هم آن
-------------------------------	-----------------------------

جمله معشوق است و عاشق پرده | زنده معشوق است عاشق مرده

اصل این عبارت افزائی آنست که با حق باش و حق بین
باشی که بار نگفته ام مرید را باید که اول خود را یاد داد و نوریت
من نور الله یا خاکیت من الله اگر نوزست نور را سرور
و حضور باید عز و نور نشاید و اگر خاکیت حجر و انکسار و مسکینیت
باید و آزمسکین مگر می مغرور نیاید این را نیز گفت ام
مرید را باید که هرگاه ذوق انشاید و در حالت ذوق چیزی
خواهد پیش کرد بدان عقل را به نیک اندیشی نه منماید
که اندیشه عقل با او ب می آرد و عشق از راه ادب دور است
چنانکه عاشق معشوق را ببیند آویختن خواهد از ضرب عقل
اندیشه کند باز ماند و چون نه اندیشه برادر سده نه بینی که
صوفیان بجمالت سماع لغزه زنند و رقص کنند اگر خواهند
ضبط کنند اما عقل را دور میدارند تا حجاب ادب نبود بسی را
دیده باشی که در سماع ذوق حال ندارد اندیشه عقل فرو گرفته
و تنگ و ناموس را قبله کرده نه پرده از روی بر می افتد
و نه او را اسرار باز خبر دهد بر این گفتم هر چه بدل آید کن
و بگذر که عذر بی ستری و بی خبریت عزیز من تو چه کسی

سنگ یا کلوخی گوینده را خوب میدانی که کیست و در ساز
 من و تو چیست درزه دل تو نه چو کسی را که معلوم بود که
 گوینده محبوب و شنونده محبوب دست محبوب مست محبوبیت
 محبوب همه از محبوب به محبوب تو در پرده پندار خودی خود
 چه بندی

خیز در محبوب امیرالش خود انگیز	هر آلایش خویشی از آب حدت بریز
--------------------------------	-------------------------------

میگویم

سماج عشق حق در جان فروشد	همه او شد همه او شد نیکو شد
دی بگو شدم صدایار من	از ره کوشم بدل شد یار من
چون صدای یار یار رسید	مست کرد و شد ز من افکار من
فکر او شد موبو چون موبو	نور او شد بر دجمله نار من
مخوفت و محو آمد در وجود	جان بجانان خود شد آن لدار من
سطرب و چنگ ربان لحن او	جمله او شد آنکه او شد یار من
اصداقا از دست رفت مست شد	چون بجلوه آمد او شد کار من

اے قلم کجا عزم افزائی آن باید که هر یار شاید مستلم
 اجابت کرد و گفت من با اختیار انگشتم انگشت ازین
 شنیدن پراکنده شد گفت من با اختیار باز و ام اورانیز

این خبر مضطر کرد و گفت مرا مالکی است که قیام است قیام که
 عبارت از وجود است ازین اشارت بمکالمه آمد که مرا ولایت
 دل ازین مکالمه و اله شد گفت مرا مختار است که هر طرف
 که خواهد میگرداند - حدیث قَلْبُ الْمُؤْمِنِينَ بَيْنَ أَصْفَيْنِ
 مِنْ أَصْبَاحِ الرَّحْمَنِ يُقَالُ لَهُ كَيْفَ يَشَاءُ لَا آيَةَ وَمَا تَشَاءُ
 إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ اکنون دانستی که مرید
 کیست و مرید را اینهمه چرا باید هر افعال که از مخلوقات بشری
 آید بهمین ترتیب نگاهدار تا مراد حق را یابی و مراد باشی
 مرید را باید که چون بوضو نشیند دل خود را بحدود آورد و در پشت و
 سر و در فری داند چنانکه دست شستن از هر دو جهان
 دست افشاندن و غرغره و آب در دهان کردن اشارت
 بود پاک کردن زبان از ذکر غیر آب و ربی کردن عبارت
 از بوی یگانگی شنیدن و شستن تمام وجه آنکه وجه بر وجه
 از ثم وجه الله بود مسح سر اشارت سرفرو بردن بسیارگاه
 حضرت اوست تعالی شاه مسیح اذن آنکه نه شود بجز
 کلام او مسح کردن آنکه منت حق برگردن دارم پاشی شستن
 براس ایستادن بمقام عبودیت و دور کردن کدورت و باید که

و عار شستن هر اعضا اگر یابد ندارد در و وسطه بشه مرتبه اول
 خواند و کلمه شهادت یک بار بخواند پس بشوید هر اعضا
 که خواهد و اگر دعار آن نیز یاد دارد و هم در و خوانده باشد
 و در حدیث آمده است که به شستن هر اعضا کلمه شهادت
 خوانده باشد در میان وضو سخن نگویید و آب پاک مطابق
 حکم شرع و نیت کند و من آنچه به فقه ضرورت است نمیشویم
 مرید را باید که ابتدا به هر کار از راست کند چون قدم برداشتن
 و تملین پوشیدن و خوردن و گرفتن و شستن اعضا
 وضو و امثال این مرید را باید که معنی اذان و اقامت
 و سبب تکرار الله اکبر و غیره کلمه های هر دو بداند این است
 که الله بزرگ است در هستی ذات خود خدا بزرگ است در
 شهود ذات خود خدا بزرگ است در وجود ذات خود خدا
 بزرگ است در نور ذات خود شهادت میدهم یعنی دانم
 که غیر او موجود نیست جز ذات او میدانم که نیست جز او موجود
 در وجود هو الباطن و هو الظاهر میدانم که محمد رسالنده
 است ذات را بصفات و هو الارادة الاولى و میدانم
 که محمد رسالنده است صفات را بذات و هو الارادة الآخر

بسیار و همین صفات را بذات بیا و همین ذات را بصفت
 اِیْ هُوَ الْمَوْجُودُ فِی كُلِّ مَكَانٍ ذات را بصفت بسین
 که سرور افزاید صفات را بذات بسین که غرور را بیدار یعنی
 او را بخود و خود را با و خدا بزرگیست در حد ذات خود اینجا
 و آنجا نیست مگر اَوْ تَوَيْتُ اَنْ اُصِلَّ اِیْ اَرْجَعْ یعنی اراده
 میکنم که میروم برای مشاهده صفات بذات اِیْ ذات
 خود را که بزرگیست پاکی و جدائی بحد خود برتر با سم
 خود نیست غیر تو موجود بود و پناه می جویم از مظهر جلال تو
 بجمال تو و شروع میکنم از تو به تو که رحمن و رحیمی
 ذو الجلال و الاکرام جمله صفات محدود و غیر محدود ثابت است
 یعنی هر صفتی از وجود و بود تراست صفات انی که مجمع
 جهانیا فی هم باینی و هم بآنی مالک صورت و معانی
 خواستی از تو به تو دے از تو به تو نماینده خویشی نیک
 اندیشی چنانکه خوب کیشی عزیز اندیشی به اینها دل ریشی
 نه گم گشته خویشی دایم چنین باش با درویش یعنی
 ظهور در بطون و بطون در ظهور بزرگ که میروی به بزرگی
 عبارت عن الركوع الوجود المسجود پاکی و برتری بر فتن

نہ دیگرے پاکے و برتری ملکتن بدگیری پاکی و برتری
 مانند بدگیرے انت ربی العظیم می شنوی ہر جا کہ گوئی
 حمد خود بزرگی بشدن صفات عین ذات پاکی و برتری خود
 در خود پاکی و برتری بی خود و با خود پاکی و برتری با خود و بخود
 بزرگی بشدن و نہ شدن یعنی ظاہر و باطن بزرگی بجمیع
 صفات بذات پاکی و برتری بمنقطع الاشارات پاکی و
 برتری بمتصف عبارات پاکی و برتری بہر دو درجات
 بزرگی بدانش اینہمہ آیات بحیات و صلوة و پاکی اشار
 جملہ کائنات تراست نمودن تو نما یعنی هو الروح القابل
 نمودن تو بوابستگان صالحات و ہوا الحواس الباطنة
 والظاہرة میدانم کہ نیت جز تو مگر تو و میدانم کہ محمدی
 بہدایت خود بخود پاکا نوری فرست بظہور شہود و آیات
 شہود چنانکہ فرستی مجبتی بر مجبت و حالات مجبت توئی
 ستودہ با بزرگی و ترقی دہ بظہور شہود و آیات شہود
 چنانکہ ترقی دادی مجبت را بر مجبت و حالات مجبت توئی
 ستودی با بزرگی سلامتی تو برتست مجبت تو برتست
 سپردنی تو بر تو و دلداری تو بر تو اینک ما یم از تو و تو

از مانی هر چه خواهی به نمائی بچون و چرانی در بچونی بکشائی
بچونی نمائی اینست طالب توازتو -

رباعی

ای در یغایستم من کیستم	نیستم من نیستم من نیستم
گر نه بنید از خودم پیدا چیم	نیستم گر نیستم پس چیستم

حیرانی و پریشانی بید روی و در مانی هم اینی و هم آنی
آنی که خود دانی والسلام علینا من المعانی این نماز
حضور قلب است که دانی و دایم بدینسان مانی بخوانی اگر
خوانی اینست که دانی -

ابیات مشنومی

با خیال خویش دایم باش خویش	تا نباشی در جهان باد و درش
در نمازت چند راز خویش دان	راز خود را هم تو ساز خویش دان
چون رجوع داری باصل خوشتین	این نمازت باشد ای جان بی فتن
چون به بینی خوشتن را کشته سان	معنی تکیه باشد آن بدان
در میان وحدت خود آمدن	ذکر و فکر طاعت شد بی فتن
چند گویم اسے برادر در در	اصل معنی عشق حق دان مرد در
عشق چون آید بدل مردانه شو	از وجود و نبود خود بیگانه شو

عقل را گونا برون آید برون
 عقل بیگانه است در عشق احد
 مرد شو یا در دوشو چون در دوشو
 مست حق شو هست خود را نیست
 باش مستانه و دیوانه مگر
 ذره عشقت نماید هست تو
 هستی کان از وجودت فارغ است
 عشق پیدا کن که حق اعیان را
 جمله ذات او نماید در جهان
 عشق خواهم عشق خواهم عشق دوست
 عشق آن خواهم که عین عشق است
 عشق کوتا جام مد هوشی دهد
 عشق کوتا شرب می باشد مدا
 عشق کوتا جان با جانان شود
 عشق کوتا جان از پستی پرد
 عشق کوتا سوز مستانه کند
 عشق کوتا عقل دیوانه کند

تا تمامست عشق نباید درون
 عشق پرده هستی عاشق در د
 در دوشو یا بوی عشق در دوشو
 نیستی چه بود بهست خود شدن
 تو به بینی نور حق اندر بشر
 ذره هستت چو آید مست شو
 فارغ آنکو هست اندر نیست
 از برای عشق پیدا کرد تا
 تا نباشد غیر او پنهان عیان
 کو چو مغز آمد جهان آمد چو پست
 عین عشق اوست اوستی ذات است
 عشق کوتا خود فراموشی دهد
 عشق کوتا عین می باشد تمام
 عشق کوتا پنهان در اعیان بود
 عشق کوتا جامه هستی درد
 عشق کوتا کار مردانه کند
 عشق کوتا نکر جانانه کند

عشق کوتا جمله را عاشق کند
 عشق کو از راز دل آگه کند
 عشق کوتا شهر تن ویران کند
 عشق کوتا پاک از حرصم کند
 عشق کوتا بنجر از خود کند
 عشق کو در لامکان جولان کند
 عشق کو در جوشن حیران کند
 عشق کوتا غم ز جانا نه دهد
 عشق خود عاشق کند معشوق را
 عشق از پرده زایجا را فکند
 عشق نورا احمدی را در جهان
 عشق احمد کرد و هم محمود کرد
 عشق بنموده جهانی با صور
 عشق صورت ساخت معنی آداو
 عشق اول آمد و آخر نمود
 عشق جوشد از قلم تحریر را
 عشق ساز و ساده کاغذ چون صفا

عشق کوتا عاشق صادق کند
 عشق کوتا او بحق و اله کند
 عشق کوتا فک آبادان کند
 عشق کوتا خاک در دستم کند
 عشق کوتا بی اثر از خود کند
 عشق کو بی بال پر طیران کند
 عشق کوتا مرغ دل پیران کند
 عشق کوتا دم بستانه دهد
 عشق معشوق آیدت عاشق بلا
 عشق در پا افکند زنجیر و بند
 ساخت از عین هویت در عیان
 عشق مقصد کرد و هم مقصود کرد
 عشق به بنموده صور اندر صور
 عشق معنی ساخت و ثانی آداو
 عشق آخر آمد و طاهر نمود
 عشق کوشد در زبان تقریر را
 عشق گرداند سیاه آن ساده را

<p>عشق به نماید مرا بس ز بیش اینهم از عشق است پنهان بود تا که اندر نیست بینی هر چه هست</p>	<p>عشق خاموشم کند در فکر خویش بس کنم این عشق بی پایان بود اصداقا از عشق شوفیروز هست</p>
<p>آمی دل این قصه بگذار و آنچه مرید را باید بیار اگر چه نماز نیاز گفتم نیاز دیگر هم باید که این نیاز را ز دور است هر کس ازین معذور است قادر بود که بدینگونه قادر بود مطابق ادراک هر کس می شاید مرید را باید که چون تکبیر تحریمه نماز گوید نفس خود را بدان تکبیر بکشد چون شمار گوید گونیده بود واند که -</p>	
<p>تا که بر من شود پذیرفتار</p>	<p>حمد خود از زبان من گوید</p>
<p>چون اعوذ خواند پناه بحال از جلال بود بسم الله تمام حقیقت تمام بود چون الحمد خواند خود را در میان نداند و ایاک نعبد و ایاک نستعین بدینجا عبادت وجود شهود ذات و اعانت شهود ذات بود و صفات که علی التسلل است یاد دارد هدایت ابد تا براه محبت است راه مجانب مولا نه راه خافلان اشارت از روح و نفس بود و باید و م خود بذکر انفس معلوم نگا دارد و ارکان نماز را با استگی و</p>	

طمانیت ادا کند تا لذت من از بانیان دور از بودنه در فکر
 دور دراز تنگ و تاز کند اینچنین بود بکا هداشت انفاس
 چون الله اکبر گوید فکر انفاس کند چون شمار تمام کند
 همان کند چون بسم الله تمام کند آن بود که بود در قرأت
 در هر آیه نفس گیر و کند که باید تا تمام من از بود و اسلام
 مرید را باید که بعد از مرغان و درندگان و چار پایان و حیوان
 و انسان بدانش ذوقی بود هر ذکر که بودش همان
 فهمد مرید را باید که اخلاق با دلها چنان کند که خوشش بود
 و لے را رنجاییدن صعب کاریست شیشه که حضرت
 خواجہ حبیب عجمی قدس سره چنان خلق داشت که بعد
 مرگ جهودان و عجمی کردند که از آن مابود ترسایان هم
 چنان کردند آتش پرستان آسمان مسلمانان خود
 میدانستند که چه بود آخر خادم حضرت علیه الرحمت گفت
 حضرت مافرموده است که از هر که جنازه مابرداشته شود
 از آن اویم هیچکس بجز مسلمانان نتوانست برداشت
 غرض چنان زیست که همه از خود میدانست انکار از کسی
 ندانست مرید را باید که در خلوت و جلوت غافل نبود

مرید را باید که هرگاه زیارت مزار کسی بزرگ رود اول باید که
 پشت بقبله کرده برابر سینه لاش ایستاده بگوید اَللّٰهُمَّ
 عَلَیْکُمْ یَا اَهْلَ الْقُبُورِ وَاَنَا اِنْ شَاءَ اللّٰهُ بِکُمْ لَاحِقُونَ
 بعده سوره فاتحه سه بار و چهار قل و آمین الرسول و هفت بار
 در دو خوانده دست بر روی مالد پس اگر خواهد مراقب
 نشیند به پائین مزار قبله رخ نشسته یا تصور مرشد چند آنکه
 تواند ضرب یا نور بدل کند و اگر تواند بطریق چهار ضربی
 یا شش ضربی یا نورالمرح کند این در جای بود که کسی
 دیگر نبود و الا ترتیب اول نگاه دارد و مرید را باید که با هیچکس
 کینه و بغض و عداوت و حسد نداشته باشد و اگر کسی
 از او دشمنی کند هر چند تواند با او نیکویی کند و اگر این
 نتواند بارے بدی هم نکند و بدل نبود زیرا که مرید حق را
 همه جا حاضر دانسته و دیده پس چه لایق بود که از فاعل
 حقیقی اعتراض کند و اگر مرید را دشمنی باید به نفس کند

بیت

دشمنی با هر کسی کردن خطاست	دشمنی با نفس خود کردن و است
اعْدُ عَدُوَّكَ فِي جَنِّبِكَ وَدُشْمَنِي يَكُنْ دُشْمَنِي تُو	

کہ پہلوے تست مراد نفس وابستہ و این را تحقیق نہست
 کہ آنچه بر تو آید از تو آید یعنی آنچه خواستہ قضا است
 آنش ضرور و آنچه برائے دیگرے کنی سزا و جزای آنرا
 تَنْظُرُ بِأَنْشِ مَا أَصَابَ مِنْ مَّصِيبَةٍ فِيمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ
 وَيَعْفُو عَنْ كَثِيرٍ نمی رسد از هیچ مصیبتی پس برای آنست
 کہ آنچه کردہ دست ماے شما و عفو کند از بسیاری حضرت
 النبی از حضرت مرتضیٰ علی علیہ السلام روایت می کند کہ
 جناب مرتضوی فرمود کہ آمیدوار را این از آیتہای
 برای پیغمبر علیہ السلام و امت آن حضرت ہمین آیت
 است چہ اللہ تعالیٰ میفرماید کہ پاداش بعضی کردار شما
 میرسد و بعضی عفو میکند پس اللہ تعالیٰ غفور نیست
 کہ جزاے عملی کہ آینجا داده آنجا ندہد و آنچه گذاشت کرد
 باز از سر بگیرد چون تا آینجا نگارش رفتہ علالت
 مزاج پیدا شد اگر حق تعالیٰ شفاعت فرماید
 زیادہ ازین آنچه باید نگارش آید و الا بدینقدر کفایت
 کنی کہ بر آوردنی و یقینی من سید کفایت حسین
 اورنگ آبادی پرگنہ سرس ضلع بہار زاد اللہ

ذوقه الی لقائنا نیز کفایت بود که بالاخر کوشش و جهد
تمام بر این مکتوب برادر موصوف را یافت شد
از او تعالی امیدواریم که اگر کسی بدینقدر هم معامل بود
از بقیه رفته سالکان محروم نباشد انشاء الله تعالی
بوقت تمام از اینجا دیگر جا آنچه باید بگویم و گرنه اینقدر را
فهمیده سالک راه بود و الله الهادی الی سبیل
الرشاد و هو الصادق و کفی بالله شهیدا تمام شد
الحمد لله علی احسانه +

ق٢٢٢

DUE DATE

(R)

ف
١٨٨٥
٢٩٢٤٢

ق٢٢٢

(R)

٩٢٢٢

ف
١٨٨٥
٢٩٢٤٢

تارالستقرى

Date	No.	Date	No.

٩٢٢٢

